

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرشناسه: درلیک، علی اصغر، ۱۳۶۷-

عنوان و نام پدیدآور: بالای آسمان‌ها: روایت‌هایی از زندگی جهادگر شهید امیر مهرداد/

نگارش علی اصغر درلیک؛ پژوهش و گردآوری مجید نجف‌پور.

مشخصات نشر: تهران: جهاد دانشگاهی، سازمان انتشارات، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.؛ مصور (بخشی رنگی)، نمونه.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۰-۴۷۱-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: کتابنامه.

عنوان دیگر: روایت‌هایی از زندگی جهادگر شهید امیر مهرداد.

موضوع: مهرداد، امیر، ۱۳۳۶-۱۳۶۲.

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان

موضوع: Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Martyrs

شناسه افزوده: نجف‌پور، مجید، ۱۳۴۴ - ، گردآورنده

شناسه افزوده: جهاد دانشگاهی. سازمان انتشارات

شناسه افزوده: Press Organization Jahade Daneshgahi

رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۶

رده بندی دیویی: ۰۸۴۳۰۹۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۸۴۹۴۲۸۴

# بالای آسمان‌ها

روایت‌هایی از زندگی  
جہادگر شہید امیر مہرداد

پژوہش و گردآوری  
مجید نجف پور

نگارش  
علی اصغر درلیک



سازمان انتشارات

## بالای آسمان‌ها

روایت‌هایی از زندگی جهادگر شهید امیر مهرداد

پژوهش و گردآوری: مجید نجف‌پور

نگارش: علی اصغر درلیک

ناشر: سازمان انتشارات جهاددانشگاهی

چاپ: اول - ۱۴۰۰

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۰-۴۷۱-۰

قیمت: ۵۵۰۰۰ تومان

نشانی سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان فخر رازی، خیابان شهدای ژاندارمری،

پلاک ۷۲ - تلفن: ۶۶۹۵۲۹۴۸

نشانی فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، بین خیابان فلسطین و چهارراه ولیعصر (عج)، پلاک ۱۰۷۸،

فروشگاه کتاب شانزده - تلفن: ۶۶۹۶۵۰۱۷

نشانی مرکز پخش و توزیع: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، روبروی درب اصلی دانشگاه تهران، خیابان فخر رازی، پلاک ۵۰،

مجتمع تجاری منشور دانش، طبقه همکف، واحد ۶ - تلفن: ۶۶۴۸۷۶۲۵-۶

پایگاه اطلاع‌رسانی: [www.isba.ir](http://www.isba.ir) | پست الکترونیکی: [info@isba.ir](mailto:info@isba.ir) | فروشگاه اینترنتی: [16book.ir](http://16book.ir)

این اثر، مشمول قانون حمایت مؤلفان و مصنفان و هنرمندان مصوب ۱۳۲۸ است، هر کسی تمام یا قسمتی از این اثر را بدون اجازه مؤلف، نشر یا پخش یا عرضه کند مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت.

---

## فهرست مطالب

---

- سخن ناشر..... ۷
- دیباچه..... ۹
- گفتار نخست: در عنفوان جوانی..... ۱۱
- وقتی زمستان بهار می شود..... ۱۳
- شور جوانی..... ۱۷
- در بهار آزادی..... ۲۱
- عشق و دیگر هیچ..... ۲۳
- گفتار دوم: زیست جهان جهادی..... ۲۷
- جهاد دانشگاهی..... ۳۳
- همه خوب بودند، اما امیر..... ۳۵
- رفیق شفیق..... ۳۸
- گفتار سوم: تفکر خلاق..... ۴۳
- بازیابی الكل از پلاسما..... ۴۶
- پروژه بیوگاز..... ۴۷
- مرهمی برای رزمندگان..... ۴۹

۵۳	گفتار چهارم: به سوی او.....
۵۵	تسلیم شدم.....
۶۱	بالای آسمان‌ها.....
۶۶	فرازهایی از وصیت‌نامه.....
۶۷	وصیت‌نامه برای همسر.....
۶۹	روایت تصاویر.....
۸۷	منابع.....

## سخن ناشر

ثبت تاریخ پیشرفت و رشد علمی و فرهنگی این مرز و بوم مسئولیتی خطیر و امری ضروری است که خوشبختانه در سال‌های اخیر مورد توجه علاقه‌مندان به کشور قرار گرفته است. در چهار دههٔ سپری شده از انقلاب اسلامی و حیات جمهوری اسلامی ایران پیشرفت‌های چشمگیر و ارزشمندی در زمینه علم و فناوری اتفاق افتاده است که ثبت آن اهمیت دوچندانی دارد. انقلاب اسلامی ایران در این عمر کوتاه اما پربرکت، دشمنی‌ها، خیانت‌ها، سستی‌ها و غفلت‌های زیادی را تجربه کرده اما از حرکت و پیشرفت بازناهیسته و موانع سخت پیش رو را کنار زده است.

جهاد دانشگاهی یکی از مجموعه‌هایی است که نقش کلیدی، مهم و اساسی در پیشرفت علمی و فرهنگی ایران پس از انقلاب اسلامی داشته است؛ نهادی برآمده از بطن ارزش‌های اساسی انقلاب اسلامی و مجموعه‌ای خلاق، پیشرو و به تصریح رهبر معظم انقلاب اسلامی «از معدود رویش‌های اصلی خود انقلاب» که بر اساس دین و تقوا شکل گرفت و راز حیات آن نیز دل‌بستگی به این ارزش‌ها بوده است. این نهاد از ابتدای تأسیس خود بستر و بافتاری بوده برای شکوفایی استعداد‌های جوانان، کانونی بوده برای دغدغه‌مندان نسبت به استقلال و خودکفایی

علمی کشور، مأمونی بوده برای دلسوزان فرهنگ ایرانی و اسلامی، مجموعه‌ای که با همه فراز و فرودهایش جهت‌گیری اصلی و کلی صحیحی داشته و تحسین دوست و دشمن را برانگیخته است.

با این اوصاف ثبت تجربه‌های مدیریتی، علمی و فرهنگی این نهاد پربرکت رسالتی بزرگ و ارزشمند است که مجموعه سازمان انتشارات جهاد دانشگاهی بر آن همت گماشته است. این رسالت، رسالتی در قبال حقیقت، ایمان، تلاش، مجاهدت، علم و فرهنگ است و ان‌شاءالله این حرکت تا توان باقی است ادامه خواهد یافت. ثمرات جهاد دانشگاهی در طول چهار دهه عمر پربرکت، ثمراتی انسانی، معنوی، علمی و فرهنگی بوده‌اند که در این بین، شهید والامقام مهندس امیر مهرداد، عضو سازمان جهاد دانشگاهی صنعتی شریف از برجسته‌ترین آن‌ها محسوب می‌شود.

کتابی که پیش رو دارید، در چهارچوب پروژه «تاریخ شفاهی جهاد دانشگاهی» تدوین و منتشر شده است. این اثر مجموعه‌ای از روایت‌های همکاران، دوستان و نزدیکان شهید مهرداد درباره زندگی، شخصیت، فعالیت‌ها و خدمات علمی و فرهنگی اوست که به همت آقایان مجید نجف‌پور و علی اصغر درلیک جمع‌آوری شده و به رشته تحریر درآمده است.

این اثر را به روح بلند آن شهید سرافراز و والدین مرحومش تقدیم می‌داریم و از پروردگار مهربان برای آن عزیزان همنشینی با اولیاء الهی را خواستاریم.



## دیباچه

جنگ هزار چهره گوناگون و زشت و زیبا دارد و هر کس به اقتضای درک و معرفت خود یکی از وجوه آن را درک می‌کند و درمی‌یابد. جنگ تحمیلی گرچه اتفاق نامیمون و نامبارکی برای همگان بود و جان‌های بسیاری را ستاند و افراد بیشتر را جانباز و بی‌خانمان کرد، اما عیار عده‌ای را نیز مشخص کرد و به همگان نشان داد که «ز دلبری لاف نتوان زد به آسانی». یکی از هزاران چهره جنگ جوانانی است که از پای بزم یکسره به میدان رزم رفتند و دلاورانه جان عزیز خویش را نثار وطن کردند. جنگ هزار چهره دارد و وحدت و همدلی مردم در هنگامه آشوب و فتنه و پاسداری از خاک وطن و ارزش‌های دینی و معنوی یکی دیگر از جلوه‌های متکثر آن است. جنگ هزار چهره دارد و یکی از چهره‌های آن مادری است سالخورده که نصف خرمایش را تقدیم فرزندان رزمنده‌اش می‌کند تا به زعم خود سهمی در این جدال نابرابر داشته باشد. یکی از هزاران چهره جنگ، جوانی است که خود را وقف خدمت، کمک و گره‌گشایی از محرومان کرد و جان خویش را فدای دین و میهن. شهید امیر مهرداد نمونه‌ای است مثال‌زدنی از جوانانی نیکوسرشت که جنگ آنها را زود بزرگ کرد و هیچ‌گاه فرصت جوانی نیافتند. امیر مهرداد خود فرزند زمانه شور و انقلاب و دفاع مقدس بود و بدین سبب بود که شهادت در

حلقه کارزار دشمن را بر هرگونه زیستنی ترجیح داد و عاشقانه به سوی معبود پرواز کرد.

همه آنچه که در این کتاب گردآوری و به رشته تحریر درآمده، تلاش و ادای دینی است ناچیز به مقام شامخ شهید جهادگر امیر مهرداد که از ابتدای انقلاب تا هنگام شهادت لحظه‌ای از تفکر و سلوک مجاهدانه‌ای که در پیش گرفته بود، دست برنداشت و در آخر جان بر سر این باور راسخ تسلیم کرد. در نگارش کتاب سعی شده تا حد امکان از اطناب و زیاده‌گویی پرهیز شود و متن با رعایت امانت و با توجه به گفتگوهای انجام‌شده و مستندات در دسترس نگاشته شود.

در اثنای آماده‌سازی این اثر متأسفانه مهندس ولی اله گل‌میرزایی از دوستان و یاران شهید مهرداد چشم از جهان فروبست؛ ضمن گرامی‌داشت یاد و نام این شخصیت خدوم و جهادگر پیشکسوت که در تدوین این اثر نیز همراهی خالصانه‌ای با ما داشتند، بر خود لازم می‌دانیم از سازمان جهاد دانشگاهی صنعتی شریف به سبب کمک، همراهی و در اختیار قرار دادن پاره‌ای از اطلاعات کمال تشکر و امتنان را داشته باشیم. در این بین مرحوم مهندس ولی اله گل‌میرزایی، دکتر محمدصادق حاجی تاروردی، مهندس سیدکاظم حسینی، مهندس حسن خانفی، دکتر علی وطنی و دکتر محسن قرنفلی نیز با همکاری و همراهی صبورانه و همدلانه ایشان کمک شایانی به روشن‌تر شدن ابعاد ناگفته و پنهان زندگی شهید مهرداد داشتند که لازم است سپاس بی‌کران خود را تقدیم این عزیزان کنیم. در پایان بار دیگر یاد و نام همه شهیدان راه حق و حقیقت، به ویژه شهید امیر مهرداد را گرامی می‌داریم و از خداوند مهربان توفیق ادامه مسیر در خط نورانی شهادت را خواهانیم.

علی اصغر درلیک

مجید نجف‌پور

گفتار نخست

# در عنفوان جوانی



## وقتی زمستان بهار می شود

همواره رویدادها هستند که به قصه زندگی، به روزها و فصل های آن، معنا و مفهوم می بخشند و هویتی تازه را بر تن آنها می پوشانند؛ چه آنکه آنها به خودی خود دل در گروی چیزی ندارند. گاه قصه ای تازه و اتفاقی نو می تواند یک فصل و یک روز یخ زده، کرخت و بی حوصله را معنایی تازه ببخشد. خانواده مهرداد در زمستان یخ زده و پر برف و بوران سال ۱۳۳۶ بهاری را تجربه کردند که تا پیش از آن چنین رویشی را به چشم و نظر خویش ندیده بودند. آنها انتظار مهمان تازه ای را می کشیدند و این مهمان ویژه در سوم اسفند چشم به قصه زندگی آنها گشود و خانه، خانواده و خواهران را با حضور سبزش، منور و گلگون کرد. پدر به یمن خجسته میلاد ولادت حضرت علی (ع)، نام پسر را امیر نهاد:

«خداوند سه فرزند دختر به من عطا کرده بود، اما از داشتن فرزند پسر محروم بودم؛ زمانی که برای فریضه نماز جماعت به مسجد می رفتم از خداوند خواستم من را به داشتن فرزندی پسر، مؤمن، با تقوا و خداترس لیاقت بخشد و چنین هم شد؛ امیر از کودکی اهل مسجد و هیئت بود»<sup>۱</sup>

خداوند خواسته مهمان دلشکسته خانه اش را اجابت کرد و

امیر چنان شد که پدر در آن راز و نیاز از خدای خویش خواسته بود؛ پسری متصف به فضایل اخلاقی و سخت متدین و خداترس. امیر آمیزه‌ای از مهر مادر و سخت‌کوشی پدر بود و این مهرورزی و تلاش از همان ابتدای کودکی در کردار و گفتار امیر خود را عیان می‌ساخت:

«مرا خیلی دوست می‌داشت و عشق و علاقه‌ای خاص میان امیر و من برقرار بود. فوق‌العاده با محبت بود. در همان سنینی که دانش‌آموز ابتدایی بود، وقتی از مدرسه می‌آمد زود دست به کار می‌شد تا باری ازدوش من بردارد. او در کار خانه کمک می‌کرد، حتی وقتی به دانشگاه هم رفت با مشغله فراوان درسی هیچ وقت کمک کردن و همراهی در منزل را فراموش نمی‌کرد.»<sup>۱</sup>

کودک همواره رفتار و گفتار والدینش را رصد می‌کند و سعی دارد ذره ذره از آنها تقلید و الگوبرداری کند. امیر این بخت را داشت که بهترین الگوها را در کنار خود داشته باشد و آنها را سرلوحه اعمال خود قرار دهد. او به تأسی از خانواده خداپاور و خداترسی که در آن پرورش یافته بود، به دین و سلوک مؤمنانه علاقه‌مند شد. امیر در همان سنین کودکی مجذوب فرایض دینی شد و سعی می‌کرد به تأسی از پدر و مادر همان راه را برود:

«مرحوم مادر (شهید) امیر برایم تعریف می‌کرد که در دوران کودکی و خردسالی هر موقع که من بر سجاده نماز می‌ایستادم، او با دقت به رفتار و حرکات من توجه می‌کرد؛ بعد از نماز سوره انعام را می‌خواندم و امیر با همان سن و سال بچگی با من زمزمه می‌کرد. در ایام محرم، در خانه نوار روضه می‌گذاشتم و با پخش روضه حضرت سیدالشهدا گریه می‌کردم. امیر در همان سنین سه یا چهار سالگی با چشمان اشک‌بار به من خیره می‌شد و از من دلیل گریه و زاری را جویا می‌شد. من برایش قصه مصیبت‌های امام حسین (ع) در دشت کربلا و خانواده ایشان و مخصوصاً

۱. مصاحبه با مادر شهید.

ظلمی را که بر حضرت رقیه دختر خردسال امام حسین (ع) رفته بود، تعریف می‌کردم و به یکباره می‌دیدم همچنان که با دقت حرف‌هایم را گوش می‌کرد، قطرات اشک از چشمان کوچکش جاری می‌شد و در آن لحظه چهره معصوم امیر یک دنیا برایم ارزش داشت»<sup>۱</sup>

گویی درونش اتفاقی در حال رخدادن بود؛ انگار چیزی او را به سمت یک امر متعالی و والا سوق می‌داد و امیر را به دنبال خود می‌کشاند. هر جا که شمیمی از آن امر متعالی به مشامش می‌رسید، به هر نحوی که بود خود را به آنجا می‌رساند یا از پدر خواهش می‌کرد او را همراه خود ببرد. از این رو بود که بخش زیادی از دوران کودکی و نوجوانی را در مسجد و حضور در مراسم‌ها و سخنرانی‌های مذهبی گذراند و به همین خاطر بود که نماز اول وقت را بیشتر از هر چیزی خوش می‌داشت:

«امیر از همان سنین نوجوانی و در همان سال‌های ورود به دبستان مقید به انجام فریضة نماز اول وقت بود؛ وی تا آنجا که برایش ممکن بود نماز اول وقت را انجام می‌داد. در دوران دبیرستان، از آنجا که تا ساعت ۲ بعد از ظهر در دبیرستان بودند و در زمان شاه نماز در مدارس برگزار نمی‌شد، امیر به محض آمدن به خانه، اول نماز خود را می‌خواند»<sup>۲</sup>

امیر به تأسی از دین مبینی که دعوت خود را با خواندن و اندیشیدن آشکار می‌کند، به تحصیل خود نیز توجه و اهتمام بسیار داشت. از این رو بود که در کنار حضور مستمر در فعالیت‌های فرهنگی و مذهبی، از تحصیل نیز غافل نماند و در این مسیر سعی بسیار داشت. گواه این سخن، گفته‌های دوستان و همکلاسی‌هایی است که با او رفاقت و قرابت نزدیک داشتند. او چنان شیفته و دل‌بسته تحصیل و مشتاق پیمودن این مسیر بود

۱. مصاحبه با همسر شهید.

۲. مصاحبه با مادر شهید.

که حتی یکی از پایه‌های تحصیلی را نیز جهشی خواند. امیر از هر آنچه که او را از طریق درس و مدرسه دور می‌کرد، برحذر بود. شاهد این سخن روایت خواهر از ماجرای دوری و دوستی امیر با احمد بود:

«وقتی در کلاس دهم در دبیرستان جاوید در محلهٔ پاسطور درس می‌خواند، هم‌کلاسی بازیگوشی به نام احمد داشت که دوستی با او منجر به عقب‌افتادگی درسی امیر شده بود. از آنجایی که امیر همیشه دانش آموز زرنگ و ممتازی بود و از جمله دانش‌آموزانی بود که یک سال درسی را هم جهشی خوانده بود و نسبت به دیگر هم‌کلاسی‌هایش هم سن پائینی داشت، عقب‌افتادگی درسی در آن سال که با احمد دوست بود، خیلی امیر را رنج داد؛ همین سرخوردگی و احساس حقارت از عقب‌افتادگی درسی باعث شد که در پایان سال به اصرار زیاد از پدر خواست که مدرسه‌اش را عوض کند. این اصرار به تغییر مدرسه حاکی از عقل و فهم امیر بود؛ زیرا به این نتیجه رسیده بود که باید راه و مسیر خود را برای سعادت و زندگی بهتر تغییر دهد. او سالی که به مدرسهٔ جدید رفت، با بالاترین معدل در مقایسه با هم‌کلاسی‌هایش کلاس یازدهم را تمام کرد و نشان داد در همان دوران جوانی، انسان اگر بخواهد سرنوشت بهتری را در زندگی انتخاب کند، با اراده و تصمیم خود به موفقیت خواهد رسید.»<sup>۱</sup>

امیر راه را یافته بود و می‌دانست که باید عالی‌ترین مدارج تحصیلی را طی کند تا بتواند کمکی هرچند اندک به هموطنان و هم‌نوعان خود کند. او با کسب نمرات درخشان موفق به دریافت دیپلم ریاضی از دبیرستان اسلامی قدس شد و در ادامهٔ مسیر تحصیلی خود در کنکور سراسری سال ۱۳۵۵ شرکت کرد و در رشتهٔ مهندسی شیمی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف کنونی) پذیرفته شد.

۱. مصاحبه با خواهر شهید.



## شور جوانی

موج اعتراضات به حکومت پهلوی در سال ۱۳۵۵ به تدریج فزونی یافته بود و جنبش‌های دانشجویی حضور فعال‌تری در این موج مخالفت و انزجار داشتند. محیط دانشگاه نیز به تأسی از فضای حاکم بر جامعه سیاسی شده بود و گروه‌های مختلف دانشجویی مارکسیست و مسلمان، صف‌بندی‌های خود را عمیق‌تر کرده بودند و با نمادهای ویژه خود در محیط دانشگاه حضور می‌یافتند. هر دو طیف در پی عضوگیری از بین دانشجویان بودند و سعی می‌کردند کفه حضور خود در دانشگاه را سنگین‌تر کنند. امیر مهاداد در چنین فضایی پا به دانشگاه گذاشت و به سبب تعلق خاطری که به فعالیت‌های مذهبی داشت، به گروه دانشجویان مسلمان نزدیک شد. حضور در این محیط معترض و آگاه به شکل‌گیری شخصیت سیاسی و گرایش‌های فکری او کمک شایانی کرد. او مدام و به صورت مستمر در جلسات دانشجویان معترض شرکت می‌کرد و دیدگاه‌های خود را در آن وضعیتی که جان‌ها بر لب و دل‌ها در خفقان بود، بیان می‌کرد و نگاه ضد دینی و فرهنگی حاکمیت را نقد می‌کرد:

«در همان اولین سال ورودمان به دانشگاه به اتفاق (شهید) امیر مهاداد، آقای ترابی، آقای حریریان و تنی چند از دانشجویان مذهبی یک گروه دوستی تشکیل دادیم. ما به صورت هفتگی دور هم جمع می‌شدیم و جلساتی با هم برگزار می‌کردیم؛ بعد از خواندن چند آیه از آیات قرآن که در هر جلسه هم نوبت یکی از دوستان بود که قرائت کند، به اصطلاح در خصوص مظالم حکومت شاه در جامعه، وضعیت دانشجویان بی‌انگیزه و بی‌قید به اصول مذهبی در دانشگاه و حتی در خصوص اخبار سیاسی و اوضاع و احوال کشور با همدیگر تأملاتی داشتیم، همفکری می‌کردیم و پیشنهادهایی هم درباره جذب دیگر دانشجویان مذهبی به جلسات ارائه می‌دادیم. این امر جزو اقدامات اساسی

جلسات هفتگی ما بود و این جلسات هر هفته در منزل یکی از دوستان شرکت‌کننده در جلسات برگزار می‌شد؛ امیر مهرداد از جمله کسانی بود که بسیار مقید و پیگیر به برگزاری جلسات هفتگی بود»<sup>۱</sup>

او به تدریج فعالیت‌های سیاسی خود را گسترش داد و نقش فعال‌تری در جنبش‌های دانشجویی ایفا کرد. امیر هر ساله در برگزاری سالگرد واقعه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ حضور فعالی داشت؛ چه این روز نماد بارز خفقان رژیم و اعتراض دانشجویی به آن واقعه و کشتار بی‌رحمانه بود. امیر یکی از اعضای اصلی جنبش دانشجویی مسلمان به شمار می‌رفت و بسیاری از امور به او سپرده شده بود و در برپایی اجتماعات و اعتراضات حضور پررنگی داشت. اعتراضات در آن برهه جزو برنامه‌های روزمره دانشگاه شده بود و روزی نبود که دانشجویان تجمعات اعتراض‌آمیز برگزار نکنند:

«تظاهرات یک بحث معمول در محیط دانشگاهی بود؛ مثلاً در دانشگاه تحت عنوان مبارزه با قلدری شاه شیشه می‌شکستند، شلوغ می‌کردند، تظاهرات می‌کردند و شعار می‌دادند. مبارزه‌ای که البته خیلی واضح علیه شاه شعار نمی‌دادند، اما به دانشگاه اعتراض می‌کردند؛ منتهی اعتراض، اعتراضی سیاسی بود؛ یعنی ساواک نظارت، برخورد و دستگیر می‌کرد. ببینید کلاً گروه‌های سازمان‌یافته‌ای بودند؛ مثل چریک‌های فدایی خلق، توده‌ای و غیره، ولی ما جزو این گروه‌ها نبودیم؛ منتهی به هر حال تحت تأثیر این جو سیاسی و نارضایتی‌های ایجاد شده ما هم مخالفتی می‌کردیم که معمولاً این‌ها با روز ۱۶ آذر شروع می‌شد؛ یعنی تظاهرات یک چیز رایجی بود.»<sup>۲</sup>

ساواک نسبت به برگزاری این اجتماعات و اعتراضات

۱. مصاحبه با ولی‌اله گل‌میرزایی.

۲. همان.

بی تفاوت نبود و دانشجویان و بانیان این نشست‌ها و محافل را شناسایی و در موقعیتی مناسب دستگیر می‌کرد. ساواک در یکی از این برنامه‌ها امیر را شناسایی و در فرصت مقتضی اقدام به دستگیری او می‌کند. قصه دستگیری امیر از زبان مادر خواندنی‌تر است:

«يك روز صبح خبر آوردند که امیر دستگیر شده است؛ چند روزی در حبس بود و تا توانسته بودند کتکش زدند. وقتی با سر و روی زخمی و متورم به خانه آمد، فهمیدم که حسابی شکنجه‌اش کرده بودند؛ من خیلی گریه‌ام گرفته بود و بی‌قراری می‌کردم، اما امیر برای اینکه من ناراحت نشوم، هیچ چیزی از نحوه شکنجه شدنش نگفت. من فهمیدم که ساواکی‌ها نتوانسته بودند از فرزندم اعترافی در خصوص لودادن دیگر دوستان و بانیان تظاهرات و راهپیمایی از او بگیرند. پسر من روحیه شجاع و نترسی داشت و وقتی از بازداشت امیر به نتیجه‌ای نرسیدند، آزادش کرده بودند.»<sup>۱</sup> دستگیری و شکنجه نه تنها او را از هدفی که در پیش گرفته بود، بازداشت، بلکه او را به این باور رساند که راه درست را انتخاب کرده است و با قاطعیتی بیشتر مخالفت و اعتراض خود به رژیم پهلوی را ادامه داد.

آتش انقلاب در زمستان ۱۳۵۶ و با شهادت حاج مصطفی خمینی، فرزند ارشد امام خمینی (ره) در نجف اشرف شعله‌ورتر شد و موجبات به همپیوستگی دسته‌های معترض به یکدیگر را فراهم کرد. مردم به صورت خودجوش مراسم عزای او را برپا کردند و به تدریج این موج سوگواری سراسر کشور را فراگرفت. گستردگی مجالس عزای سراسر کشور کنترل را از دست ساواک خارج کرد و تظاهرات خیابانی و درگیری‌های متعددی را بین مردم و ساواک به وجود آورد. در ادامه، راهپیمایی‌های خیابانی در سراسر کشور آغاز شد و مردم بی‌پروا تر از گذشته اعتراض خود

۱. مصاحبه با مادر شهید.

را به رژیم اعلام کردند. امیر همسوبا مردم در این اعتراضات خیابانی حضور می‌یافت و مخالفت خود را فریاد می‌زد. یکی از جمععاتی که بعدها پایه‌گذار سقوط حکومت پهلوی شد و در واقع امکان گفتگو و مصالحه میان مردم و حکومت را از بین برد، فاجعه کشتار هفده شهریور سال ۱۳۵۷ بود؛ کشتاری که در میدان ژاله (شهدای کنونی) تهران رخ داد. با توجه به اینکه در ۱۶ شهریور یکی از بزرگترین راهپیمایی‌ها در اعتراض به حکومت پهلوی در تهران و یازده شهر دیگر رخ داد، شاه تصمیم می‌گیرد که روز بعد را حکومت نظامی اعلام کند. از این رو، در ساعت شش صبح روز هفده شهریور، حکومت نظامی اعلام می‌کند و با توجه به اینکه بسیاری از مردم از صدور اعلامیه حکومت نظامی اطلاع نداشتند، در این تجمع حضور یافتند. امیر نیز از شب قبل برای حضور در میدان ژاله آماده بود و حتی شعارهای خود را هم تنظیم کرده بود، اما دل‌نگران مادر او را وادار می‌کند که ساعت زنگ‌دار امیر را خاموش کند و بدین ترتیب او از حضور در این اجتماع خونین باز می‌ماند. مادر درباره هفده شهریور می‌گوید:

«امیر خود را آماده کرده بود که در تظاهرات فردا شرکت کند. بعضی از شعارها را هم نوشته بود و ساعت را هم طوری تنظیم کرد که ساعت ۵ صبح و بعد از اقامه نماز راهی میدان ژاله شود. از آنجایی که امیر روز قبل هم در راهپیمایی شرکت کرده و مسافت زیادی را پیاده رفته بود و حسابی خسته بود، هنگام شب به خواب عمیقی رفت. اتفاقاً همان روز جمعه (۱۷ شهریور) من و پدر امیر قرار بود برای آبیاری درختان به باغ برویم. من که می‌دانستم پسر من در این راهپیمایی‌ها و تظاهرات خیابانی شرکت می‌کند و همیشه در جلوی صف تظاهرکنندگان با صدای بلند شعار می‌دهد و ممکن است آسیب ببیند. از طرفی هم شایعه شده بود که رژیم ممکن است روز جمعه حکومت نظامی اعلام کند و من که نگران رفتن امیر بودم؛ تصمیم گرفتم آن شب زنگ

ساعت را خاموش کنم. بدین صورت از رفتنش به تظاهرات هفده شهریور ممانعت کنم و نگذارم که به موقع بیدار شود؛ اما وقتی که بیدار شد و متوجه شد زمان زیادی گذشته و ساعت زنگ نخورده و نتوانسته در راهپیمایی شرکت کند، خیلی ناراحت شده بود و اعتراض زیادی کرد؛ در جوابش گفتم آخر من مادرم و دلم نمی‌خواهد جگر گوشه‌ام را از دست بدهم؛ آخر تو هم مرا درک کن و امیر با دیدن اشک‌های من ساکت شد.<sup>۱</sup>

رادیو ساعت ۱۲ ظهر همان روز خبر کوتاهی درباره‌ی درگیری مردم با نیروهای امنیتی در میدان ژاله تهران پخش کرد و در پی آن خبر شهادت تعداد زیادی از مردم تهران در شهر پیچید. امیر غم نبودن را می‌توانست تاب بیاورد، اما غم ازدست‌دادن هم‌زمان و همراهانی که جان‌برکف در آن روز سوزناک شهریوری پر کشیده بودند، را خیر. درد تمام وجودش را گرفته بود و تنها به احترام اشک‌های مادر نگران و دلواپسش درد را در خود فرو ریخت. شهر در اندوه و غم فرو رفت و درگیری در سایر مناطق تهران افزایش یافت. امیر مصمم‌تر شده بود تا براندازی این حکومت از پای نشیند و ننشست.

## در بهار آزادی

اعتراضات و راهپیمایی‌های مردمی در نهایت به فرجام رسید و حکومت پهلوی در بهمن ۵۷ برای همیشه از بین رفت. پیروزی انقلاب اسلامی دوره‌ی تازه‌ای در زندگی امیر شکل داد. او تحقق آرمان‌هایش را به چشم می‌دید ولی نیک می‌دانست که این تازه ابتدای راه است و روزهای بسیار سختی در پیش است. او به همراه دوستانش شبانه‌روز برای استحکام و استواری ستون‌های انقلاب تلاش می‌کردند؛ از پاسداری شبانه گرفته تا برعهده گرفتن مسئولیت صندوق‌های رأی در همه‌پرسی نخستین انتخابات

۱. مصاحبه با مادر شهید.

مردمی. افزون بر این، او واقف بود که محیط دانشگاه دوران بسیار حساسی را سپری می‌کند و به همین منظور از دانشگاه نیز غافل نماند و سعی داشت که این عرصه را خالی نگذارد. گروه‌های چپ مارکسیستی، حزب توده، مجاهدین خلق، مائوئیست‌ها و امثال آن وزنه سنگینی در دانشگاه‌های کشور به شمار می‌آمدند و به صورت مستمر در پی عضوگیری و تبلیغ دیدگاه‌های خود بودند. از این رو، دانشجویان مسلمان و متعهد بر خود می‌دیدند که در این تعارض فکری خود را آماده کنند:

«گروه‌های چپ مارکسیستی در آن ایام قوی‌ترین تشکیلات را داشتند و فعالیت آنها بسیار گسترده بود و روز به روز نفوذ کلامشان و سخنرانی رهبران دانشجویی طیف‌های مارکسیستی در اجتماعات دانشگاه بر دیگر دانشجویان تأثیر بیشتری می‌گذاشت. گروه‌ها و سازمان‌هایی همچون مجاهدین خلق، چریک‌های فدایی خلق، حزب توده، حزب دموکرات، گروه‌های مائوئیستی و چندین جنبش دانشجویی که تعداد آنها به سیزده یا چهارده گروه و سازمان می‌رسید، در دانشگاه شریف دفتر فعالیت و عضوگیری داشتند. این گروه‌ها حتی در موضوع ریاست و مدیریت دانشگاه دخالت کرده و اداره دانشگاه در سال ۱۳۵۸ به صورت شورایی مرکب از نمایندگان تمام سازمان‌های فعال در دانشگاه شریف که به عضویت شورای مدیریت دانشگاه درآمده بودند، قرار گرفته بود. رهبران و کادر تشکیلاتی مجاهدین خلق در سایه غارت اسلحه‌خانه‌های پادگان‌های ارتش در روزهای پیروزی انقلاب آشکارا با اسلحه کمری در محیط دانشگاه شریف رفت و آمد می‌کردند.»<sup>۱</sup>

همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی وضعیت آرامی را سپری نمی‌کرد و دیری نگذشته بود که مناطق مختلف کشور به صحنه درگیری تجزیه‌طلبان تبدیل

۱. مصاحبه با ولی‌الله گل‌میرزایی.

شد. تنها دور روز پس از وقوع انقلاب اسلامی، پادگان مهاباد به محاصره نیروهای مسلح و تجزیه طلب حزب دموکرات کردستان درمی آید. مشابه همین واقعه فردای پیروزی انقلاب در ترکمن صحرا رخ می دهد و درگیری بین تجزیه طلبان ترکمن و انقلابیون آغاز می شود و پس از آن نوبت به درگیری های خوزستان می رسد:

«در همین ایام، سازمان مجاهدین خلق (منافقین) و ایادی آنها در شهرهایی چون تهران، اصفهان، شیراز و شهرهای شمالی شروع به آموزش نظامی نیروهای دختر و پسر در دانشگاه ها و دبیرستان ها کردند، حتی سلاح هم در اختیار آنها قرار می دادند. دانشجویان دختر و پسر از دانشگاه های فوق توسط رهبران سازمان به منطقه کردستان و آذربایجان غربی اعزام می شدند و در کنار اعضای حزب دموکرات و کومله قرار می گرفتند. آنها در برابر نیروهای ارتش جمهوری اسلامی صف آرایی کرده و با ناامن کردن جاده ها و به شهادت رساندن نیروهای نظامی و سربازان موجبات تجزیه کشور را فراهم می آوردند. در واقع، عقبه تدارک و تأمین نیروی انسانی برای جنگ و درگیری در مقابل نظام جمهوری اسلامی در دانشگاه های تهران، اصفهان و شیراز تأمین می شد.»<sup>۱</sup>

### عشق و دیگر هیچ

«امیر همان گونه که به فعالیت جهادی خود می پرداخت و شبانه روز خود را وقف جهاد کرده بود، چندبار در خصوص ازدواج با من صحبت کرد و معتقد بود انسان مسلمان با ازدواج ایمانش کامل می شود. او وقتی از شهادت سخن می گفت بیان می داشت: نگرانم در حالی که فیض شهادت نصیبم شود که ایمانم کامل نباشد.»<sup>۲</sup>

۱. نجف پور، خاطرات سردار سید رحیم صفوی فرمانده سابق سپاه (از جنوب ایران تا جنوب لبنان)، ص ۱۶۸  
 ۲. مصاحبه با مادر شهید.

امیر در کنار مشغولیت‌ها و دغدغه‌هایی که داشت، از مقوله ازدواج نیز غافل نبود؛ چراکه واهمه داشت ایمانی که عمری را بر سر آن گذرانده و جنگیده بود، ناتمام بماند. او بیش از پیش به ازدواج فکر می‌کرد، اما نجابت و سر به‌زیری او باعث شده بود که ارتباط چندانی با همکلاسیان و همکاران خانم خود نداشته باشد. از این رو قصه را با خانواده و برخی دوستان نزدیک در میان گذاشت تا اگر دختری محبوب و مؤمن می‌شناسند، به او معرفی کنند. بدین ترتیب قصهٔ خواستگاری‌های امیر و نشدن‌ها و نپسندیدن‌ها شروع شد:

« چند بار متوجه شدم امیر يك مقدار با معطلی سراغ کارها می‌آید... جویای احوالات شدم و دلیل را پرسیدم؛ با خنده گفت: می‌روم خواستگاری. پرسیدم: خوب نتیجه چه شد؟ در جواب می‌گفت: نشد عزیزم! نشد که نشد. خلاصه چند هفته‌ای این برنامهٔ خواستگاری ادامه داشت و سوژهٔ سخن بنده با شهید مهرداد بود، تا اینکه خانم مؤمنی را به ایشان معرفی کردیم؛ هر چند ابتدا حاضر به رفتن خواستگاری نبود، اما این خواستگاری با دیگر خواستگاری‌ها تفاوت داشت؛ گویا آن گوهری را که می‌جست به دست آورده بود. ایشان به خواستگاری خانمی رفته بود که با سجایای اخلاقی ایشان سنخیت کامل داشت و مراسم ازدواج ایشان فراهم شد؛ با این حال ازدواج و تشکیل خانواده يك شور و عشق خاصی را در وجود امیر مهرداد ایجاد کرد که خانوادهٔ خود را نیز در امور جهادی و کمک‌رسانی به مناطق محروم دخیل کرد. محل زندگی ایشان به کمیتهٔ جهاد دانشگاه نزدیک بود و من شاهد بودم که بعد از ازدواج هم زودتر از زمان قبل بر سر پروژهٔ کاری حضور می‌داشت.»<sup>۱</sup>

امیر بعد از ازدواج احساس می‌کرد که انگیزه بیشتری برای کار و فعالیت جهادی دارد و با شور و شغف خاصی به خدمت‌رسانی

۱. مصاحبه با محمد صادق حاجی تاروردی.



مشغول می‌شد. این امید و عشق جز حاصل همزیستی با همسری عاشق‌پیشه نبود و جز از این طریق میسر نمی‌شد. همسری که در نخستین دیدار به اشتباه امیر را در قامت یک منافق تصور کرده بود و از او واهمه داشت، بار دیگر که او را می‌بیند، درمی‌یابد که چه قضاوت زود هنگامی دربارهٔ این جوان نجیب و سربه‌زیر داشته است:

«من در آن ماه‌ها و سال‌های نخست انقلاب در کمیتهٔ جهاد سازندگی فعالیت می‌کردم و تعدادی از مردم حزب‌اللهی و انقلابی تهران در روزهای جمعهٔ بهار و تابستان برای کمک به کشاورزان اطراف شهر جهت برداشت محصول از سوی جهاد به روستاها اعزام می‌شدند. در یکی از روزهای هفته که برای هماهنگی اعزام خواهران برای روز جمعه به دفتر جهاد رفته بودم، یکباره مشاهده کردم جوانی با عینک آفتابی به همراه يك ساك در مقابل درب ساختمان و دفتر جهاد سازندگی ایستاده است. من با حضورش احساس شك و تردید کردم که شاید از نیروهای منافق باشد. به سرعت خودم را به دفتر ساختمان رساندم و مورد مشکوک را به مسئول دفتر گزارش دادم، اما درکمال ناباوری دیدم که مسئول و مدیر دفتر با لبخندی جوابم را داد و هیچ عکس‌العملی در قبال گزارشم انجام نداد؛ من از این برخورد کمی ناراحت شدم، اما به ظاهر نیاوردم. چند ماهی از این جریان گذشت تا اینکه برادر کوچک شهید مهرداد که با برادر من دوستی و رفاقت داشت به برادرش (امیر) می‌گوید: بعد از این همه خواستگاری که رفتید این بار بیایید به خواستگاری خواهر دوست بنده که خانمی معجبه و انقلابی است. این پیشنهاد از سوی برادر امیر مقدمهٔ آشنایی بنده با (شهید) امیر مهرداد شد و خلاصه آنکه امیر مهرداد به‌رغم خستگی‌های روحی که از چندین خواستگاری نصیبش شده بود و دیگر میلی به ازدواج نداشت، این پیشنهاد را می‌پذیرد. وقتی به اتفاق خانواده‌شان به منزل ما در شهرک غرب آمده بودند،

در میان صحبت‌ها و سخنان متوجه شدم آن فردی که چند ماه پیش در مقابل دفتر جهاد تصور يك منافع را از وی داشتم، این جوان محبوب و مؤمنی است که اینک در مقابلم نشسته و با تمام خلوص و صفای باطن سخن می‌گوید. در واقع آن اولین ملاقات و دیدار سطحی و بدون مقدمه در مقابل دفتر جهاد سازندگی - که با توصیه دوستان هم‌دانشگاهی ایشان جهت آشنایی امیر با بنده انجام گرفته بود - در همان اولین برخورد هم از سوی امیر فراموش شد و دیگر از جانب ایشان پیگیری نشد. اکنون این خواستگاری از سوی همان جوانی انجام می‌گرفت که واسطه آن دوستی و رفاقت برادر من و برادر امیر بود که با موافقت و پذیرش بنده از قبول ازدواج با امیر با شادی به انجام رسید. او هرگز اسیر تشریفات نبود و حتی وقتی مادرم در تدارك تهیه جهیزیۀ نسبتاً سنگینی برای من بود، امیر از من می‌خواست که از تهیه چنین امکاناتی پرهیز کنم. من هم به سفارش او در خرید مبل و سرویس خواب و وسایل تشریفات این‌چنینی برای جهیزیۀ خودداری می‌کردم. البته يك مقدار مادرم از این رفتار من ناراحت بود و اعتقاد داشت برای تنها دخترش باید سنگ تمام بگذارد، اما من روحیات و اخلاق امیر را شناخته بودم؛ سادگی و وقار و خلوصش برای من به اندازه تمام دنیا ارزش داشت.»<sup>۱</sup>

---

۱. مصاحبه با همسر شهید.

گفتار دوم

# زیست جهان جهادی



عصاره وجودی هر کس در رفتار و کردارش تبلور می‌یابد؛ چه آدمی در کنش است که ذات و ماهیت خود را به تصویر می‌کشد نه در کلمات. امیر نیز مستثنا از این قاعده نبود و هر آنچه را که آموخته بود و فطرتاً در نهاد ناآرام و جستجوگر او جای گرفته بود، در متعالی‌ترین حالت آن به تصویر می‌کشید. او هم دغدغه محرومیت مستمندان را داشت و هم دلواپس انقلابی بود که برایش خون‌ها ریخته شده و شیون‌ها سر داده شده بود. او سعی داشت تعبیر انقلاب محرومان را در عمل نشان دهد و به هر دو جزء انقلاب و محرومان بذل توجه نشان دهد.

### آغاز راه

حاشیه‌نشینی از جمله معضلاتی بود که در دهه‌های بیست و سی به تدریج در اطراف شهرهای بزرگ نمایان شد و در دهه‌های چهل و پنجاه با توجه به افول اقتصاد روستایی و مهاجرت روستاییان به شهر شدت یافت. این پدیده پس از وقوع انقلاب اسلامی بسیار مورد توجه قرار گرفت و به عنوان نماد بارزی از بی‌عدالتی در رژیم پهلوی به شمار می‌آمد. به همین منظور بسیاری از جوانان انقلابی به صورت خودجوش و مردمی به کمک حاشیه‌نشینان برخاستند و سعی کردند تا حد ممکن مسائل و مشکلات آنها را کاهش دهند. امیر در کنار دوستان خود در دانشگاه صنعتی شریف، گروه جهادی دانشگاه را برای مبارزه با

محرومیت‌زدایی فعال کرد و آن گروه به نوعی پایه‌گذار نهادی به نام جهاد دانشگاهی شد. در واقع، این جوانان که دلی در گروی انقلاب و عهدی با امام فرزانه خویش داشتند، خالصانه و بی هیچ چشم‌داشتی مسیری را در پیش گرفتند که بعدها مایه خیرات بسیاری برای کشور و مردم شد. آنها از هیچ کوششی برای رفع محرومیت و کمک به نهال نوپای انقلاب فروگذار نبودند و در هر بحران و پیش‌آمدی، در خط مقدم کمک به مردم قرار داشتند. امیر به همراه همفکران خود دو مسیر را در پیش گرفته بود؛ هم در پی راه‌اندازی صنایع نیمه‌تعطیل و طراحی و ساخت قطعاتی که از سوی کشورهای غربی تحریم شده بودیم و هم در پی محرومیت‌زدایی از مناطق روستایی و حاشیه‌ای شهری بود:

«با همان تعداد اندک نیروهای کانون که برخاسته از همان جلسات قرآنی قبل از انقلاب بود، تصمیم گرفتیم در عرصه‌های سیاسی وارد نشویم و با شناخت مشکلات جامعه حرکت‌های سازندگی و جهادی انجام دهیم؛ اتفاقاً امیر مهرداد هم از چنین برنامه‌هایی استقبال فراوان می‌کرد. دوستان به پیشنهاد بنده یک ستاد سازندگی تشکیل دادند و با موضوع کمک به رفع معضلات محله‌های زاغه و کپرنشین در اطراف شهر تهران یک تحقیق میدانی را در فرصتی بسیار کوتاه انجام دادیم. با تهیه و تنظیم پرسشنامه‌هایی که امیر مهرداد تدوین کرده بود، با سؤالاتی همچون: این افراد ساکن در کپرها از کجا آمده‌اند؟ چه تعداد معتاد بین آنها وجود دارد؟ چه مشاغلی دارند؟ چقدر درآمد دارند؟ و غیره، یک تحقیق اجتماعی خوب انجام دادیم و در فرصتی محدود به سراغ مناطق کپرنشین و زاغه‌نشین‌های اطراف تهران رفتیم و در جمعشان با خانواده‌های آنها صحبت کرده و دردها و مشکلاتشان را شنیدیم و به صورت نوشتار منعکس کردیم»<sup>۱</sup>

۱. مصاحبه با ولی الله گل میرزایی.

امیر مهرداد در حوزه تخصصی خود که مهندسی شیمی بود، فعالیت مستمر و پررنگی داشت و سعی داشت آنچه را که آموخته بود، به صورت عملی و کاربردی در خدمت رشد و توسعه انقلاب قرار دهد. او در دانشکده مهندسی شیمی گروهی را تشکیل داد که مدیریت آن برعهده خودش بود:

«امیر مهرداد، آقای مهندس ترابی، آقای حریری و امیر وفایی که همگی از دانشجویان رشته شیمی بودند، یک گروه سازندگی تشکیل داده و به روستاهای اطراف تهران اعزام شدند. آنها در اولین اقدام شروع به لوله‌کشی آب آشامیدنی در اطراف روستاهای کرج، همچون روستای کردان و مناطق روستانشین ساوجبلاق، کردند.»<sup>۱</sup>

او سخت و مشتاقانه خود را وقف کمک به نیازمندان کرده بود و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد. زیبایی امیر در کردار خالصانه و متواضعانه او بود و با این‌که دانشجوی مهندسی بود و می‌توانست گوشه‌ای بنشیند و تنها نظارت کند، خود مستقیم وارد عمل می‌شد و هرکاری بر زمین مانده‌ای را به عهده می‌گرفت و حتی از حمل کیسه‌های سیمان نیز ابایی نداشت و این رفتار مدیریتی می‌تواند الگویی روشن و راهنما از مدیریت جهادی و انقلابی باشد:

«امیر در راه ساختن مسکن برای روستاهای محروم کردستان روزهای زیادی دور از خانه بود و در کنار دیگر دوستانش در ستاد سازندگی دانشگاه به ساختن سرپناه برای مردم فقیرنشین مناطق روستایی کردستان و ایلام مشغول بود. یک بار که برای استراحت و مرخصی به خانه آمده بود، به طور اتفاقی هنگام حمام رفتن پشتش را نگاه کرده و آثار زخم و خراشیدگی پوست را مشاهده کردم. وقتی با خواهش و تمنا علت را پرسیدم، متوجه شدم در آن منطقه و مکان‌هایی که به ساختن خانه و مسکن برای محرومین

مشغول هستند، از آنجایی که به علت صعب‌العبور بودن منطقه وسیله نقلیه نمی‌توانست عبور کند یا نبود، کیسه‌های سیمان را پشت خود گذاشته و از ابتدای جاده آسفالت تا محل ساختمان که مسافت نسبتاً زیادی بود، حمل می‌کرده است.<sup>۱</sup>

این سخت‌کوشی و مجاهدت خالصانه جز با تفکر الهی و انقلابی حاصل نمی‌شود؛ تفکری که خدمت به خلق را عبادت می‌داند و تنها برای رضای خدای و بندگانش بی‌وقفه تلاش می‌کند. امیر مهرداد در زمره چنین انسان‌های نیک‌گفتار و درست‌کرداری قرار می‌گرفت:

«عطش خدمت در وجود شهید امیر مهرداد زبان‌زد دیگر دوستان بود. در کمیته سازندگی دانشگاه صندوقی برای جمع‌آوری کمک‌های نقدی تهیه کرده بودیم که درخصوص تهیه مسکن برای افراد بی‌بضاعت و مستضعف در روستاهای اطراف تهران اقدامی انجام دهیم؛ با افراد خیر هم ارتباط برقرار کرده بودیم و در لوله‌کشی آب آشامیدنی به روستاهای منطقه ساوجبلاغ از یاری خیران استفاده می‌کردیم. همان نیروهایی که در کمیته کار می‌کردند مبالغی برای تهیه مصالح ساختمانی و مزد بنا و آهنگر پرداخت می‌کردند، اما سایر کارها به صورت جهادی و توسط دانشجویان متعهد و انقلابی به صورت رایگان انجام می‌گرفت. شهید امیر مهرداد از جمله افرادی بود که هم در انجام کارهای مرتبط با محرومیت‌زدایی از روستاهای اطراف تهران بسیار با شور و شوق و با سرعت اقدام می‌کرد و در عین حال انسان خوش‌قلب و مهربانی بود. او یک جذابیتی در برخورد با دوستان داشت؛ مخصوصاً در پایان روز که با ارتباط گرم و صمیمی با همه دوستان و رفقا خستگی کار از بین می‌رفت. به قطع و یقین اعتراف می‌کنم همین اخلاق خوب او بود که در کمیته سازندگی دانشگاه صنعتی شریف منجر به آشنایی دانشجویان انقلابی و متعهد با ستاد جهاد

۱. مصاحبه با مادر شهید.



سازندگی شد و مقدمات جذب آنها را نیز فراهم آورد.<sup>۱</sup> فعالیت‌های تیم سازندگی دانشجویان دانشگاه صنعتی که کاملاً به صورت خودجوش شکل گرفته بود و اعضای آن هیچ‌گونه حقوقی در قبال فعالیت‌های مردمی خود دریافت نمی‌کردند، نشان از درک و بصیرت بالای این جوانان در دریافت پیام اصلی انقلاب اسلامی داشت؛ انقلابی که به تعبیر بنیان‌گزار آن، عصارهٔ مجاهدت‌های کویخ‌نشینان بود. آنها افزون بر اینکه حقوق دریافت نمی‌کردند، صندوقی نیز با عنوان کمک‌رسانی به مناطق محروم در روستاها در دفتر دانشگاه افتتاح کرده بودند و با کمک‌هایی که از سوی علاقه‌مندان به فعالیت‌های جهادی انجام می‌شد، تمام هزینه‌های امور عمرانی را خود پرداخت کرده و از امکانات و بودجهٔ دولتی در این مسیر استفاده نمی‌کردند. آنان جهادی‌بودن و جهادی‌زیستن را در عمل معنا کردند و آن را با واقعیت پیوند دادند.

### جهاد دانشگاهی

ایدهٔ اولیهٔ جهاد از دل همین کنکاش‌ها و دغدغه‌های جوانان و دلسوزانی شکل گرفت که عمدهٔ دل‌نگرانی‌هایشان معطوف به مقولهٔ سازندگی و فرهنگ بود. این رویکرد به تدریج در سایر دانشگاه‌ها تکثیر یافت و آن جمعیت پراکنده به مرور در لوای نهادی به نام جهاد دانشگاهی جمع شدند و حاصل آنچه شد که امروز به چشم می‌خورد:

«در اردیبهشت سال ۱۳۵۹ و اواخر سال ۱۳۵۸ هنوز نامی رسمی از جهاد دانشگاهی وجود نداشت؛ البته گروهی در دانشگاه شریف با عنوان فعالیت‌های سازندگی شکل گرفته بود که با تشکیلات جهاد سازندگی تفاوت داشت. در آن ایام بنده (دکتر محسن قرنفلی) در کنار دیگر دوستان انقلابی دانشگاه - همچون

۱. مصاحبه با ولی‌الله گل‌میرزایی.

آقای بزاز، آقای آفاپورو آقای پورا آذرسا از دانشکده شیمی دانشگاه - با هماهنگی دانشکده مهندسی شیمی و با مدیریت شهید امیر مهرداد در کنار دیگر دوستانشان - همچون دکتر تاروردی - هسته اولیه جهاد دانشگاهی را در دانشگاه صنعتی شریف شکل دادیم. به طبع این اقدام دوستان بود که دیگر دانشکده‌ها نیز همچون دانشکده برق، مکانیک، سازه، متالورژی، صنایع و غیره هسته‌های جهادی تشکیل دادند. مسئولیت و مدیریت مرکزی این نهاد انقلابی در دانشگاه شریف به عهده مهندس گل میرزایی گذاشته شد. هدف از تشکیل این مجموعه در آن مقطع از تاریخ انقلاب در اولین گام سازندگی کشور، انجام پروژه‌ها و اتمام طرح‌های صنعتی نیمه‌تمامی بود که مهندسان خارجی از انجام آن با توجه به پیروزی انقلاب استنکاف ورزیده بودند. موضوع بخش دیگری از فعالیت‌های جهاد دانشگاهی محرومیت‌زدایی از جامعه فقیر و مستضعف بعد از انقلاب بود.<sup>۱</sup>

به جرأت می‌توان گفت که هسته اولیه و ایده ابتدایی جهاد دانشگاهی که سرمنشأ اقدامات مثمر ثمری پس از انقلاب بود، در همان کمیته دانشجویی دانشگاه شریف پی‌ریزی شد. بنیان جهاد دانشگاهی بر کار داوطلبانه و تلاش بی‌وقفه استوار بود که خود نوعی شیوه نگرش به زندگی بود؛ در واقع، جهادی بودن یک جور روایت خاص و منحصر به فرد از زندگی است که صرفاً محدود به محیط کار نمی‌شود. انسان جهادی در همه ابعاد زندگی نه ذره‌ای خود را بالاتر از کسی می‌بیند و نه در انجام هر کنش و کرداری لحظه‌ای به دست‌آوردهای مادی و مالی آن می‌اندیشد؛ برای او خدا، وطن و هموطن ارزشی ماورایی دارند. امیر هم جهادی عمل می‌کرد و هم جهادی می‌زیست:

او در تمام مدتی که در جهاد دانشگاهی مشغول فعالیت بود، صبح ساعت ۷ سرکار می‌رفت و تا ساعت ۹ یا ۱۰ شب به‌طور

۱. مصاحبه با محسن قرنفلی.

خستگی ناپذیر کار می‌کرد. بارها به او گله می‌کردم که این رفتار تو تا کی باید ادامه داشته باشد؟ او به آرامی در جوابم می‌گفت: باید جهادی کار کرد؛ امروز کشور به کار و تلاش نیاز دارد. او در محل کار جوشکاری می‌کرد، کارگری می‌کرد، خرید اقلام و مصالح را برای پروژه‌های جهادی انجام می‌داد و خلاصه هر آنچه از توانش برمی‌آمد، انجام می‌داد؛ وقتی هم که به خانه می‌آمد رنگ به رخسار نداشت، اما با تمام خستگی‌های کار با من با روی گشاده سخن می‌گفت. در همان منزلی که مستأجر بودیم، هفته‌ای یکبار نوبت نظافت واحد آپارتمانی با ما بود که راهروها و راه‌پله‌ها را باید تمیز می‌کردیم؛ روزی که نوبت به ما می‌رسید، امیر مرا سوگند می‌داد که هرگز من دست به نظافت نزنم و وقتی ساعت ۱۰ شب از محل کار می‌آمد، بدون هیچ خستگی و آزرده‌گی تمیزکردن راهرو و راه‌پله را انجام می‌داد و می‌گفت وظیفه شما نیست که به این امور بپردازید. من در آن لحظه تنها نظاره‌گر این وجود آسمانی که همسرم بود، می‌شدم.»<sup>۱</sup>

### همه خوب بودند، اما امیر...

امیر در بالین خانواده‌ای پرورش یافته بود که اخلاقی زیستن و منش مردمی داشتن از اولویت‌های تربیتی آن به شمار می‌رفت. انسانی که در این بستر مهر و عطف پرورش می‌یابد و الگوهای زندگی‌اش پدر و مادری دین‌دار و اخلاق‌مدار است، جز نیکی از او تراوش نمی‌کند و بدین سبب است که عمر به خشنودی دل‌ها می‌گذارد تا خدایش از او راضی باشد. این‌گونه بود که منش اخلاقی و قلب مهربان امیر دل دوستان را ربوده بود:

«کارکردن با امیر خستگی نداشت؛ شخصیت خیلی دلپذیر و دلچسبی بود؛ گاهی آدم دوستانی دارد که خیلی دوست دارد با او مصاحبت بیشتری داشته باشد و امیر چنین شخصیتی بود.

۱. مصاحبه با همسر شهید.

بنده هم به سبب این افتادگی امیر به ایشان خیلی ارادات داشتم؛ دوستی متقابلی بین من و ایشان برقرار بود. در آن ایام جهاد دانشگاهی دانشگاه شریف با شور و حال انقلابی عجین شده بود و یک خلوص، صفا و صمیمیت کم‌نظیر بین نیروها حاکم بود و جمع بچه‌های جهادی شریف، جمع و محفل کم‌نظیر و نادری بود. این‌ها را می‌گویم تا اذعان کنم، اعتراف کنم و سوگند بخورم در آن فضایی که همه خوب بودند، امیر گل سرسبد آن جماعت بود؛ با تمام وجود می‌خواهم بگویم که این شخصیت، شخصیت نازنینی بود و این شخصیت چقدر دوست‌داشتنی بود.<sup>۱</sup>

مادر افتادگی و تواضع را به او آموخته بود و فرزند، چنان با این آموزه اخلاقی مانوس شده و آن را درون خود هضم کرده بود که حتی برای مادر نیز فاش نمی‌ساخت و بروز نمی‌داد که چه خلاقیت‌ها و توانایی‌هایی دارد؛ چه آنکه بیم داشت خود را برتر از آنچه هست، ببیند:

«وقتی برای طراحی و ساخت برج تقطیر پلاسمای خون می‌خواستند از او مصاحبه تلویزیونی بگیرند قبول نکرد؛ حتی برای من هم که مادرش بودم کارها و ابتکاراتی را که در دانشگاه انجام می‌داد، تعریف نمی‌کرد. همیشه از اینکه مطرح شود ناراحت بود و به ما می‌گفت: «شما پدر و مادر من هستید، اما می‌خواهید این طرف و آن طرف بگویید پسرمان این کار را کرده و آن کار را کرده؛ این جمله‌ها من را عذاب می‌دهد.» بعد از شهادتش بود که دوستانش به منزل ما آمدند و از خلاقیت امیر گفتند. [درفضایی که اشک‌های مادر جاری بود با بغضی درگلو گفت:] مهندسان دانشگاه که بسیار هم موفق و مراتب علمی عالی داشتند، در ملاقات با من و پدر امیر بیان می‌داشتند که امیر هنوز درسش تمام نشده بود و هنوز موفق به اخذ مدرک مهندسی شیمی نشده بود، اما هوش سرشاری داشت و بسیاری از معایب

۱. مصاحبه با محسن قرنفلی.

طرح‌های سازندگی و معایب دستگاه‌ها و آزمایشگاه دانشگاه را برطرف می‌ساخت.»<sup>۱</sup>

بسیار نادرند کسانی که کار را به‌خاطر نفس کار و خدمتی که در آن متضمن است، دوست داشته باشند و در پی منفعتی از آن نباشند. امیر از جمله نوادر دوران بود که بی هیچ چشم‌داشتی، با شور و شوقی وصف‌ناپذیر خود را وقف کار کرده بود و تنها به این می‌اندیشید که بتواند کمکی هرچند کوچک به مردم و انقلاب کرده باشد. گویی او همواره آیه مبارکه «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا»<sup>۲</sup> را پیش چشم خویش داشت که خود را از تکبر و تفاخر برحذر می‌داشت و اکیداً توصیه می‌کرد که او را با القابی چون مدیر، مسئول و مانند این‌ها خطاب نکنند:

«امیر يك نیروی خستگی‌ناپذیر جهاد دانشگاهی بود؛ يك انسان مخلص و بی‌ریا. يك موتور یاماها داشت و با همین موتور بخش قابل توجهی از کارها و فعالیت‌های ستاد سازندگی را انجام می‌داد و بخش مهمی از تدارکات و سرکشی به پروژه‌های سازندگی را با همان موتور انجام می‌داد؛ امیر ذره‌ای از وقتش را در کار جهادی هدر نمی‌داد؛ او پرتلاش و خیلی هم شاداب بود و واقعاً خستگی را در وجودش نمی‌دید. بچه‌های ستاد سازندگی آن موقع به امیر مسئول ستاد یا مسئول کمیته سازندگی دانشگاه می‌گفتند؛ امیر نسبت به این کلمه خیلی حساسیت داشت و به بچه‌ها می‌گفت این واژه و این مسئولیت برای من تکلیف سنگینی می‌آورد و از بچه‌های جهاد می‌خواست که با الفاظ رئیس یا مسئول خطابش نکنند و با همان اسم کوچکش (امیر) صدایش بزنند. او با همان موتور یاماهای ۱۱۰ شخصی خودش صبح کارگر مصدوم دانشگاه را از منزلش به سرکار می‌آورد تا پروژه لنگ

۱. مصاحبه با مادر شهید.

۲. - بندگان رحمان، کسانی هستند که با آرامش و بی‌تکبر بر زمین راه می‌روند؛ سوره فرقان، آیه ۶۳

نماند و برنامه کاری سریع‌تر انجام شود.»<sup>۱</sup>

او افزون بر اینکه سخت‌درگیر کار بود و تمام وقت و انرژی خود را صرف فعالیت‌های جهادی می‌کرد، در عین حال مراقب همه چیز و همه کس بود و سعی می‌کرد در حد امکان و توان نیازهای اطرافیانش را برطرف کند. امیر دوست نداشت که کار و جایگاه شغلی فاصله‌ای بین او و دیگران ایجاد کند و همکار و همسایه‌ای در فقر و تنگدستی باشد و خود در رفاه و آسایش:

«یکبار شنیده بود که آبدارچی دانشگاه در منزل تلویزیون ندارد و فرزندان آن فرد از این وسیله در منزل محروم هستند؛ وی تصمیم می‌گیرد که بانی تهیه تلویزیون برای آن آبدارچی باشد و با جمع‌آوری پول که سهم خودش بیشتر از دیگران بود، مقدمات خرید یک تلویزیون را برای آن آبدارچی فراهم کرد. امیر اعتقاد داشت اگر من می‌توانم لقمه‌نانی بخورم، دیگران هم باید امکان تهیه همان لقمه‌نان را داشته باشند؛ اگر امکاناتی در خانه من وجود دارد، دیگران هم باید چنین امکاناتی را داشته باشند؛ او شریک دردهای دیگران هم بود.»<sup>۲</sup>

### رفیق شفیق

امیر افزون بر این‌ها دوستی مشفق و رفیقی مهربان بود و از این رو بود که دوستانی داشت که گرد او می‌چرخیدند و حاضر بودند برای او جان بدهند:

«شاخصه‌هایی که من در وجود ایشان دیدم، شخصیت مؤدب و باوقار ایشان بود؛ با اخلاق و خنده‌رو بود و این ویژگی خوبان است که خداوند گلچین می‌کند. من شیفته رفتار با محبت او شدم. امیر با همان ویژگی‌های خاص خودش بچه‌های مکتبی را جذب جهاد دانشگاهی می‌کرد. یک روز امیر من را در محوطه

۱. مصاحبه با محمد صادق حاجی تاروردی.

۲. همان

دانشگاه صدا زد و گفت فلانی ما یک نیروی می‌خواهیم که اقدامات و زحمات بچه‌های جهاد دانشگاهی را منعکس کند. من با توجه به محیط دانشگاه، رفتار دانشجویان احزاب چپ و صحبت‌ها و نیت‌هایی که در امیر مهرداد دیدم، به صداقت او پی‌بردم و دانستم که نیت او خیر است و واقعاً قصد و عملش قدردانی از زحمات افرادی است که خالصانه در نقاط محروم کشور خدمت می‌کنند، اما کسی نیست که این تلاش‌ها را در روزنامه، مجله یا حتی یک پوستر دانشگاهی منعکس کند. من پیشنهاد امیر را پذیرفتم و فردای آن روز دیدم که امیر یک کارت مسئولیت در جایگاه مدیر روابط عمومی جهاد دانشگاهی با مهر و امضا به من داد و من در مسئولیتی قرار گرفتم که بازگوکننده اقدامات و تلاش‌های نیروهای جهاد دانشگاهی دانشگاه صنعتی شریف باشم.<sup>۱</sup>

راز شیفتگی و محبت دوستان به امیر در این بود که او جز با صداقت با آنها سخن نمی‌گفت و هر آنچه بر زبان او تراوش می‌کرد، در واقع از قلب پر مهرش نشأت می‌گرفت. این‌گونه بود که هر کس در برخورد نخست مجذوب او می‌شد. چنین است که مهر او در قلب دوستان وفادارش بعد از سال‌ها ذره‌ای کاهش نیافته و همچنان تازه و سبز است. هرگاه که نام او به میان می‌آید، اشک پهنای صورت رفیقان قدیم را در بر می‌گیرد:

«اکنون که سی و چند سالی از شهادت امیر می‌گذرد، اعتراف می‌کنم که این مرد انرژی بسیاری در من ایجاد کرد و در همان ایام بسیار کوتاهی که با هم جبهه بودیم، به اندازه یک دنیا امید، حرارت، شور و اشتیاق و از همه مهم‌تر اخلاق و محبت و صف‌ناپذیری در وجودم به یادگار گذاشت. همین الآن که بعضی وقت‌ها در محیط کار و در مجموعه پژوهشگاه رویان دوستان و همکاران احساس خستگی کرده و گله‌مند از برخوردها

۱. مصاحبه پژوهشگر با سید کاظم حسینی.

و رفتارها هستند، الگوی امیر مهرداد را برایشان مثال می‌زنم که او در آن دوران جنگ و در آن اوضاع سختی به همه روحیه می‌داد. هرکسی که با امیر مهرداد حشر و نشر داشت، از مصاحبت با او لذت می‌برد.»<sup>۱</sup>

این‌گونه بود که جوانان مشتاق به کار جهادی با دیدن تلاش و رفتار خاصانه او مجذوب فعالیت‌های جهادی می‌شدند و به سان الگویی وارسته و نیک‌کردار به او می‌نگریستند:

«شهید امیر مهرداد جزو السابقون و المقربون و از جمله الگوهای اخلاقی دانشجویان در آن روزها و ماه‌های نخست پیروزی انقلاب در دانشگاه صنعتی شریف بود. او هم دانشجوی متعهدی بود و هم جهادگری با تلاش. امیر مهرداد با علاقه و شور و شوق خاصی که تمام وجودش دغدغه یادگیری مطالب علمی و ارتقای سطح تحصیلاتش بود، تا قبل از شروع انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها، روزهایی که در دانشگاه کلاس تشکیل نمی‌شد، امیر در صف اول خدمت‌رسانی و انجام کارهای جهادی بود. امیر مهرداد از نظر همه بچه‌های عضو کمیته سازندگی دانشگاه نمونه بود. در طول آشنایی بنده که نزدیک به هفت سال تا زمان شهادت امیر مهرداد بود، هرگز ندیدم وقت را به بیهودگی بگذرانند.»<sup>۲</sup>

نباید تصور کرد که امروز چون از پس پرده سال‌ها به او می‌نگریم، این چنین ستایش‌آمیز در مورد او سخن می‌گوییم، بلکه دوستان همگی اذعان دارند که قضاوت آنها در مورد وی حاصل همان چند صبح دوستی و عمر کوتاه رفاقتی است که با او داشته‌اند و هرگز در داوری خود در باب وی اغراق نکرده‌اند:

«امیر در زمان حیاتش تمام ارکان دانشگاه صنعتی شریف را در امور خدمت‌رسانی به مناطق محروم بسیج می‌کرد و با آغاز جنگ

۱. مصاحبه با محسن قرنفلی.

۲. مصاحبه با محمد صادق حاجی تاروردی.



تحمیلی تمام تلاش خود را در پشتیبانی از جنگ با کمک نیروهای جهاد دانشگاهی همراه کرد. او دانشجویان متعهد دانشگاه شریف را با دانشجویان دانشگاه تهران در یک تعامل دوستانه جهت پشتیبانی، تدارکات و پژوهش در خصوص موارد مورد نیاز لجستیکی و نظامی جبهه‌ها همراه کرده بود و نقش بی‌بدیلی در این همراهی دوستانه داشت. در حالی که او در آن زمان دانشجوی بود، اما تا حد یک مدیر مسئولیت‌پذیر بود؛ بدون آنکه اجازه دهد کسی به او مدیر یا مسئول بگوید. ایشان آدم خوش‌فکر، خوش‌اخلاق و بی‌نهایت دوست‌داشتنی بود. همین صفاتش انسان را مجذوب وی می‌کرد. امیر مهرداد تأثیر خود را با رفتارش در هم‌افزایی بسیج اساتید و دانشجویان در آن سال‌ها گذاشته بود. امیر مهرداد یک شمع فروزان بود. من بعد از گذشت سال‌ها از شهادت این مرد به جایگاه چنین انسانی غبطه می‌خورم. هر زمان که یاد خاطراتم با امیر مهرداد می‌افتم چهره نورانی او در مقابلم مجسم می‌شود؛ او عاقبت بخیر شد.»<sup>۱</sup>



گفتار سوم

# تفکر خلاق



خلاقیت یک فرآیند ذهنی است که از فردی معین و در یک زمان مشخص دیده می‌شود؛ فرآیندی که در نتیجه آن، یک اثر جدید، اعم از ایده یا چیزی نو و متفاوت، تولید می‌شود. تولید جدید و متفاوت می‌تواند کلامی یا غیر کلامی، عینی یا ذهنی باشد. در مطالعه پیرامون خلاقیت به دو نکته مهم زیر باید توجه داشت:

۱. خلاقیت می‌تواند خلق اشکال یا صورت‌های جدیدی از ایده‌ها یا تولیدات کهنه باشد؛ در این صورت، اغلب فکرها و ایده‌های گذشته اساس خلاقیت‌های تازه است.
۲. خلاقیت امری انحصاری و حاصل تلاش فردی است و تنها یک موقعیت یا مسئله عمومی نیست؛ از این رو ممکن است کسی چیزی را خلق کند که قبلاً هیچ‌گونه سابقه ذهنی از آن نداشته باشد؛ اگرچه قبلاً شخص دیگری و در موقعیت خاصی آن چیز را به صورت مشابه یا کاملاً یکسان خلق شده باشد. خلاقیت مستلزم بهره‌گیری از نوع خاصی جریان فکری است؛ چیزی که یکی از روان‌شناسان، به نام گیلفورد، آن را «تفکر واگرا» می‌نامد؛ تفکری که به گونه‌ای متفاوت از جریان عام فکری جامعه، در حل مسائل نمود پیدا می‌کند.<sup>۱</sup>

آنچه در نوشتار بالا خلاقیت نامیده می‌شود، به وضوح در رفتار

۱. - محمدرضا احمدی، خلاقیت چیست؟ مجله پرسمان، شهریور ۱۳۸۵، شماره ۴۸

امیر به چشم می‌خورد. او هم شیوه‌ای تازه برای حل مسائل کهنه پیدا می‌کرد و هم از نبوغ خاص خود در این راه بهره می‌جست. امیر آمیزه‌ای از شوق و نبوغ بود؛ دو عنصری که شرط لازم برای هر کار خلاقانه و نوآورانه به شمار می‌رود. امیر هر دو عنصر را توأمان داشت و بدین جهت بود که می‌توانست گره از بسیاری کارهای به ظاهر دشوار باز کند و در مقاطع مختلف دین خود را به کشور ادا کند. او ایده‌های نوآورانه زیادی را مطرح و پیاده کرد که در ادامه به دو مورد از آنها اشاره خواهیم کرد.

### بازیابی الکل از پلاسما

پس از پیروزی انقلاب کارخانجات و کارگاه‌های تولید الکل به سبب تولید این ماده در ساخت مشروبات الکلی به دست مردم تخریب و آتش زده شده بود. کمبود الکل در بخش درمان کم‌کم خود را نمایان ساخت و با آغاز جنگ تحمیلی و خیل مجروحانی که روانه بیمارستان‌ها می‌شدند، این کمبود بیش از پیش به چشم می‌آمد. امیر به همراه تنی چند از دوستان در پی تدبیری برای حل این موضوع بودند تا بتوانند در کمترین زمان ممکن این کمبود را برطرف سازند. امیر به ایده‌ای رسیده بود و برای پیاده‌سازی آن به کمک مسئولان و حمایت‌های دولت نیاز داشت. به همین منظور، با مدیران سازمان انتقال خون دیدار و ایده خود را مطرح کرد:

«مسئولان سازمان انتقال خون در خیابان ویلا ساختمانی را برای انجام تحقیقات و اجرای پروژه در اختیار ما قرار دادند؛ امیر مهرداد هم مدیر پروژه بود و هم مسئول تدارکات تهیه و خرید اجناس. همچنین، انجام آزمایش‌ها را نیز به عهده گرفته بود. آقای دکتر سیفکردی هم استاد راهنمای پروژه بود. خلاصه کار را شروع کردیم. دستگاه تقطیر الکل بهداشتی و استریل طراحی و ساخته شد. دستگاه در مدت زمانی کوتاه با عنوان (سیستم بازیابی الکل از پساب پلاسمای خون) ساخته شد؛ دستگاهی که جنس و آلیاژ

آن تماماً از «*stainless steel*» بود تا بتوانیم شرایط بهداشتی بودن را برای جداسازی الکل از پلاسمای خون فراهم کنیم. درعین ناباوری از ابتکار و اختراع چنین دستگاهی درصد بالایی از الکل پلاسمای خون دوباره به چرخه بهداشت و درمان بازگشت. امیر مهرداد به سبب توانایی در انجام چنین پروژه دانشجویی، نمره بیست را در کارنامه دانشجویان خلاق دانشگاه در آن سال به خود اختصاص داد.<sup>۱</sup>

بنا به گفته دوستان امیر، دستگاه تقطیر الکل از پلاسمای خون که امیر و دوستانش موفق به طراحی و ساخت آن شدند، با وجود گذشت سالیانی چند از ساخت آن همچنان در سازمان انتقال خون در تهران در حال بهره‌برداری است.

### پروژه بیوگاز

تهیه گاز از فضولات حیوانی یکی از طرح‌هایی بود که در کشورهای مثل هند و چین در حال بهره‌برداری بود، اما کمتر کسی با این فناوری آشنا بود و نمونه آن هنوز به کشور وارد نشده بود. این دستگاه هم می‌توانست به کمک روستاییان بیاید و منبع تأمین سوخت آنان باشد و از طرفی هم موجب استفاده فراوان از ضایعات گیاهی و حیوانی شود و سطح بهداشت را ارتقا دهد. امیر تصمیم گرفت به همراه دوستان و همکاران گروه مهندسی شیمی این فناوری را در کشور توسعه و به مرحله بهره‌برداری برساند. این پروژه پس از گفت‌وگوهای بسیار به تصویب رسید و با حمایت جهاد دانشگاهی و همکاری شهید علیرضا قزوینی وارد فاز عملیاتی شد:

«امیر مهرداد سخت به دنبال اجرای طرح فوق بود؛ تعدادی از نیروها به سرپرستی امیر و با نظارت علمی دکتر برقی شروع به ساخت بدنه بیوگاز با مصالح ساختمانی کرده و تولید گاز از

۱. مصاحبه با محمد صادق حاجی تاروردی.

فضولات گاوی را به مرحله اجرا درآوردند. دستگاه فوق از طریق تخمیر و تجزیه بیولوژیک فضولات گاو و گوسفند برای مصارف گرمایی و روشنایی گاز متان تولید می‌کرد. وقتی دستگاه مرحله پایلوت خود را با موفقیت در دانشگاه به انجام رساند، به پیشنهاد اعضای کمیته جهاد دانشگاهی دانشگاه صنعتی شریف تصمیم گرفته شد که دستگاه فوق در يك قهوه‌خانه و در یکی از روستاهای ایلام ساخته و راه‌اندازی شود. کارکرد دستگاه و میزان حرارت و تأمین سوخت گاز متان برای آب گرم حمام روستا مورد استقبال اهالی آنجا قرارگرفت و جالب است که ضایعات بعد از مراحل گازگیری از فضولات گاو و گوسفند، به صورت کود فشرده در زمین کشاورزی، بدون هیچ مشکلی - از جمله رویش علف‌های هرز که معمولاً بعد از مدتی در زمین در اثر استفاده از کودهای حیوانی اتفاق می‌افتد - برای رشد محصولات کشاورزی به دست آمد و زمانی که در زمین‌های کشاورزان روستا مورد استفاده قرار گرفت، هیچ‌گونه علف هرزی در زمین رویش نمی‌کرد. جالب بود که در آن منطقه وقتی اهالی عملکرد این دستگاه بیوگاز را دیدند، شروع به تبلیغ کردند و آوازه دستگاه به روستاهای دیگر رسید. اهالی اطراف نیز برای ساخت یا راه‌اندازی دستگاه تولید گاز متان از فضولات گاو و گوسفند به بچه‌های جهاد دانشگاهی مراجعه کرده و کمک و یاری می‌خواستند و سفارش ساخت دستگاه را می‌دادند.»<sup>۱</sup>

امیر برای به ثمر رسیدن این طرح هرگونه محنت و سختی را به جان می‌خرد و بی‌وقفه تلاش می‌کرد تا کار را به انجام رساند و با امید و پشتکاری که داشت هر مانعی را از سر راه برمی‌داشت:

«پروژه بیوگاز با این قصد و نیت به انجام رسید که بتوانیم سوخت روستاها را از فضولات گاو و گوسفند روستایی تأمین کنیم تا مردم کمتر سراغ بریدن درخت جنگل بروند. امیر در حیات

۱. مصاحبه با محمد صادق حاجی ناروردی.



دانشگاه مخزنی درست کرده بود و فضولات را در این مخزن با سیر مراحل بیوشیمیایی تبدیل به گاز برای روشنایی و حرارت کرده بود؛ هر چند که این فضولات در آن فضای بسته بوی تعفن می‌داد؛ اما علاقه‌امیر و همکارش شهید قزوینی و پشتکار آنها تا رسیدن به نتیجه، لحظه‌ای توقف را نمی‌پذیرفت.<sup>۱</sup>

### مرهمی برای رزمندگان

پشه‌ها در فصل تابستان در مناطق جنوبی نیش دردناکی دارند و در مناطقی مانند هورالهویزه و اروندکنار خواب را از چشم انسان می‌ربایند. در زمان جنگ به دلیل شرایط اقلیمی خاص آن منطقه، آب‌های رها شده‌ی راکد و نیز به دلیل عدم رعایت مسائل بهداشتی و دفع نامناسب پسماندها، حجم این پشه‌ها چندین برابر شده و نیش‌زدن‌های مکرر آنها در شب تبدیل به یکی از مسائل آزاردهنده‌ای شده بود که استراحت و آرامش را از رزمندگان سلب می‌کرد. گزش این پشه‌ها افزون بر درد و ناراحتی موجب بیماری نیز می‌شد و توان سربازان وطن را کاهش می‌داد. امیر در زمان حضور در جبهه با این مسئله دست‌وپنجه نرم کرد و متوجه شد که این موضوع تا چه حد تمرکز و آرامش را از رزمندگان سلب می‌کند. او در هنگام بازگشت به تهران این مسئله را با دوستان جهاد دانشگاهی در میان گذاشت و وضعیت نابه‌سامانی را که این پشه‌ها در منطقه به وجود آورده بودند، تشریح کرد. امیر به همراه دکتر محسن قرنفلی برای بررسی دقیق مسئله و نمونه‌برداری از پشه‌ها و آثار زخم‌های آنان به منطقه می‌روند و با نمونه‌های دریافتی به تهران باز می‌گردند:

«من و امیر مهرداد مدتی را در منطقه‌ی هور ماندیم و چند شبی را در سنگرهای رزمندگان اسلام در منطقه‌ی هورالهویزه به موضوع نمونه‌گیری از آثار گزیدن نیش پشه‌ها که بر دست و صورت

۱. مصاحبه با محسن قرنفلی.

نیروها باقی مانده بود، پرداختیم. ما با نمونه‌هایی که داشتیم به تهران آمدیم و اقدام به ساخت دارو و پماد در آزمایشگاه دانشگاه صنعتی شریف برای استفاده روی دست و صورت در مقابل نیش پشه‌ها کردیم؛ اتفاقاً برای آن‌که اثر آن را از نزدیک مشاهده کنیم داروی ساخته شده را به منطقه برده و روی دست و صورت خودمان آزمایش کردیم و تأثیر آن را از نزدیک مشاهده کردیم. البته برای نیم ساعت خوب بود ولی دوباره می‌بایست دست و صورت را با پماد آغشته می‌کردیم؛ این ناراحتی پوستی در ادامه جنگ و نیاز شدید نیروهای بسیج، ارتش و سپاه در مناطق عملیاتی جنوب با توجه به وسعت مناطق باتلاقی و مرداب و هور، مخصوصاً در تابستان، بخش داروسازی دانشگاه تهران را واداشت که به طور جدی و تخصصی وارد تحقیق و ساخت پماد ضد پشه با تأثیرگذاری طولانی شوند. سنگ بنای این ابتکار توسط امیر مهرداد گذاشته شد و اقدام و پیگیری‌های او بود که بخش پژوهشی داروسازی دانشگاه تهران را وارد کار کرد و تولید انبوه پمادها و ارسال آن به جبهه صورت گرفت.<sup>۱</sup>

امیر آغازگر راهی شد که دیگر نیروهای جهادی آن ادامه دادند و به مرحله تکامل رسید؛ هر چند او دیگر نبود تا نهایی شدن آن را به چشم بنگرد:

«امیر مهرداد با خود یک محلولی آورده بود که جزو داروهای بود که بهداری ارتش در اختیار سربازان خود در مناطق جنگی خوزستان قرار داده بود و تا اندازه‌ای تأثیر درمانی در عوارض ناشی از نیش حشرات را داشت، اما به دلیل کمبود این پماد استفاده از آن در نیروهای ارتش هم به صورت جیره‌بندی بود. امیر این محلول را در آزمایشگاه دانشگاه با کمک دیگر دوستان و همکلاسی‌هایش آنالیز کرد و متوجه شدیم این محلول از ماده‌ای به نام (دی متیل فتالات) ساخته شده که دافع پشه است؛ برای

۱. مصاحبه با محسن قرنفلی.

تکمیل ساخت دارو از اساتید دانشگاه تهران نیز کمک گرفتیم تا ماده فوق سنتز شد و نهایتاً در مدت دو تا سه ماه پماد در مقدار انبوه تهیه و با برچسب جهاد دانشگاهی دانشگاه صنعتی شریف در اختیار نیروهای نظامی ارتش، سپاه و بسیج قرار گرفت؛ هرچند زمانی که پماد به جبهه رسید امیر مهرداد شهید شده بود، اما جدیت، همت جهادی، توان خستگی ناپذیر و یادگارهای او در خلاقیت و استعدادش در رفع کمبودها و نواقص جبهه‌ها، الگوی همه دانشجویان رشته شیمی و مهندسی شیمی دانشگاه شده بود»<sup>۱</sup>



گفتار چهارم

به سوی او



### تسلیم شدم

هنوز دو سال از انقلاب اسلامی نگذشته بود و کشور هنوز در مرحله پوسست اندازی بود که با حمله ارتش عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ کشور وارد بحران تازه‌ای شد. بخش‌هایی از خاک کشور، از جمله خرمشهر، در این حمله ناگهانی به اشغال نیروهای عراقی درآمد و صدام گمان می‌کرد تا چند روز دیگر کل کشور را فتح خواهد کرد. آنچه در این معادله مغفول مانده بود و معادلات او را بر هم زد، ایمان و عشق مردم به وطن و رهبرشان بود. با اعلام بسیج عمومی مردم، اعم از مرد و زن، بی‌درنگ راهی جبهه‌ها شدند و در راه دفاع از وطن ذره‌ای تانی و تعلل به خود راه ندادند. جوانان پیشگام حضور در جبهه بودند و دسته‌دسته راهی خط مقدم مبارزه با دشمن بعثی می‌شدند:

«روزها و سال‌های جنگ در محیط دانشگاه و در میان نیروها و دانشجویان انقلابی شور و شوق خاصی وجود داشت؛ از طرفی طرح‌ها و پروژه‌های صنعتی و نظامی که از سوی فرماندهان سپاه و ارتش به دانشگاه سفارش داده می‌شد، اشتیاق بچه‌ها را به کار جهادی و خدمت به جبهه دوچندان می‌کرد و از طرفی دیگر، بچه‌های جهادگر دانشگاه برگه اعزام به جبهه در دست گرفته بودند و با بیان این‌که امام گفته است حضور در جبهه‌ها لازم و ضروری بوده و لیبیک به ندای رهبر واجب شرعی است، هر روز به قصد

خدا حافظی به دانشگاه می‌آمدند و فردای آن روز هم راهی جبهه‌ها می‌شدند. از جمله دانشجویان جهاد دانشگاهی دانشگاه صنعتی شریف که در همان سال‌های نخست جنگ به جبهه رفتند، امیر مهرداد، علیرضا قزوینی و محسن ماندگار بودند که هر سه عزیز نیز از نیروهای نخبه و جهادگر دانشگاه به‌شمار می‌رفتند.<sup>۱</sup>

امیر اگرچه در برهه‌های مختلف و در زمان‌های کوتاه، در قالب نیروهای جهادی در جبهه حضور می‌یافت، اما همچنان احساس می‌کرد که تکلیفی بر عهدهٔ اوست و باید دوشادوش سایر مردم در خط مقدم حضور یابد. او ملت‌مانه از مادر خواهش می‌کند که با رضایت خود اجازه دهد، این تکلیف الهی که سنگینی آن را بر دوش خود احساس می‌کند، انجام دهد. مادر اگرچه دل‌نگران است و بیمناک از سرنوشت فرزند، اما نیک می‌داند که او هدیهٔ خداوند است و خدا بهترین سرنوشت‌ها را برای بهترین بندگان خود طلب می‌کند: «با شروع جنگ و تجاوز ارتش عراق به ایران، موضوع رفتن به جبهه پیش آمد، بارها به او می‌گفتم: مادر! تو یک جهادگری؛ همین خدماتی که برای مردم در روستاها انجام می‌دهی کمتر از میدان جنگ نیست، اما او از بهشت برایم می‌گفت و از جهاد در راه خدا و عشقش به شهادت. امیر می‌گفت: من عاشق حسینم؛ حالا که آن زمان نبودم که در صحرای کربلا در کنار یاران امام حسین (ع) باشم، باید به جای امام حسین (ع) خمینی را یاری کنم. صحبت‌های امیر من را با تمام عشق و علاقه‌ای که به او داشتم، شدیداً تحت تأثیر قرار می‌داد و در مقابل سخنانش و رضایت به جبهه رفتن امیر تسلیم شدم.»<sup>۲</sup>

نخستین اعزام امیر بیست روز بیشتر طول نکشید؛ چون که قلب نگران مادر بیش از این تاب دوری فرزند را نیاورد و در بیمارستان بستری می‌شود. امیر بالاچاره به تهران باز می‌گردد تا از

۱. مصاحبه با محمد صادق حاجی تاروردی.

۲. مصاحبه با مادر شهید.



تشویش و آشفتگی مادر بکاهد. بار دیگر که به جبهه می‌خواهد برود، این بار علاوه بر مادر از همسر نیز کسب اجازه می‌کند و او را با سختی تمام راضی می‌کند:

«نزدیک به دو سال از ازدواجمان گذشته بود که امیر زمزمه رفتن به جبهه را در منزل آغاز کرد؛ بعضی وقت‌ها از روحیه همسران دوستان شهیدش در دانشگاه سخن می‌گفت که بعد از اطلاع یافتن از خبر شهادت شوهرانشان استقامت، صبر و بردباری را همیشه خود ساخته بودند و اسوه و الگوی زنان مؤمنه بودند. امیر با گفتن این سخنان تصمیم داشت ابتدا رضایت من را در رفتن به جبهه بگیرد و سپس از لحاظ روحی و روانی مهیای هر اتفاق و حادثه‌ای گرداند. اما من در جواب می‌گفتم: تو در همین جا هم کار جهادی می‌کنی؛ کارها و ابتکاراتی که شما در جهاد دانشگاهی در خصوص جنگ انجام می‌دهید، کمتر از حضور در میدان جنگ نیست. من راضی نبودم امیر به جبهه برود، اما نمی‌دانستم که همسر من سیر در آسمان‌ها دارد؛ او عاشق شهادت بود. شبی که عزم خود را جدی کرد و برای ثبت نام و اعزام به جبهه با دوستان دانشگاهی‌اش با من سخن گفت و تصمیم داشت فردای آن روز راهی جبهه شود، سعی کرد که رضایت من را بطلبد؛ من با جدیت تمام با جبهه رفتن او مخالفت می‌کردم، اما یکباره جمله‌ای به من گفت که لب به سکوت بستم و با تمام وجود در مقابل کلامش سر به خضوع آوردم. هنوز بعد از سال‌ها که از شهادت امیر می‌گذرد، گویا زمزمه سخن امیر تازگی دارد و هنوز آن جمله‌ها در گوشم نجوا می‌کند. امیر با آرامی و با صفای همیشگی و با محبت باطنی که در جملاتش نهفته بود رو به من کرد و گفت: اگر فردای قیامت حضرت زهرا(س) مقابل شما ایستاد و گفت: خانم، آیا همه آنهایی که به جبهه رفته‌اند، همسر نداشتند؟ پدر نداشتند؟ مادر نداشتند؟ آیا فقط شما همسر داری و همسرت را دوست داری؟ دیگران علاقه‌ای به زندگی ندارند؟

بعد شما چه جوابی به حضرت فاطمه(س) خواهی داد؟ و...  
سخنان امیر در اعماق وجود نشست و گویا تسلاي خاطر م شد؛  
کلام بسته شد و دیگر جرأت مخالفت نداشتم؛ اندکی مکث  
کردم و فقط گفتم به خدا می سپارم.<sup>۱</sup>

امیر چیز دیگری می دید؛ حقیقت پرده پوشی که روی از اغیار  
پنهان می کرد. او دلواپس این بود در یوم القیامت که هر کس باید  
به تنهایی از کردار خود دفاع کند، چگونه سربلند کند و بگوید در  
هنگام جنگ و در دفاع از دین و وطن شانه خالی کردم؟ برای این  
منظور بود که بی لحظه ای مکث و تعلل چمدان خویش را بست  
و آهنگ سفر کرد. امیر پس از آموزش های مقدماتی به لشگر  
محمد رسول الله(ص) پیوست و افتخار حضور در عملیات  
والفجر چهار را به دست آورد. عملیات در ساعت ۲۴ روز ۲۷  
مهر ۱۳۶۲ با رمز «یا الله یا الله یا الله» آغاز شد:

«روزهای آخر ماه مبارک رمضان بود و عید فطر در منطقه  
جنگی بودیم. گردان من و امیر یکی بود، اما گروهان هایمان  
تفاوت داشت، ولی حضور کلیه نیروها در يك منطقه عملیاتی  
بود. نیروهای رزمنده بسیجی از لشگر محمد رسول الله(ص)  
در منطقه عملیاتی پنجوین عراق که مشرف به شهر مرزی مریوان  
در خاك ایران بود، مستقر شدیم؛ کلیه نیروهای مستقر در منطقه  
مهیای انجام مرحله دوم عملیات والفجر چهار<sup>۲</sup> بودند؛ هوا نسبتاً  
سرد بود و نیروهای رزمنده بر ارتفاعات منطقه مستقر و مسلط  
بودند؛ عملیات در پاسی از شب گذشته آغاز شد و علیرضا

۱. مصاحبه با همسر شهید.

۲. دشت وسیع و دره شبلر میان شهر مرزی بانه و مریوان با فرورفتگی خاصی که از خاك  
عراق به داخل ایران دارد، در گذشته و در تاریخ جنگ تحمیلی منطقه مهمی به شمار می رفته  
است. بلندی های سورن، سور کوه و کانی مانگا در دهانه این دشت قرار دارند. عملیات  
والفجر ۴ در سه مرحله با هدف اصلی وصل این بلندی ها به یکدیگر در خط خودی،  
از روز ۲۷ مهر ماه ۱۳۶۲ به مدت ۳۳ روز در منطقه جبهه شمالی سلیمانیه و پنجوین انجام  
شد. این عملیات با ۸ تیپ و دو گردان از سپاه و یک لشکر پیاده از ارتش به انجام رسید.  
فرآیند این عملیات، تصرف پیش رفتگی دشت شبلر و شهر و پادگان مرزی پنجوین و گرمک  
عراق و تسلط بر ۱۳ شهر و روستای عراق، همراه با ۱۹۰۰۰ تن کشته و زخمی و اسیر و  
نابودی ده ها گردان و گروهان کماندویی مخصوص دشمن بود. جهت اطلاع بیشتر: (سایت  
روزنامه همشهری با موضوع دفاع و امنیت ۲۳ بهمن ۱۳۹۱)

قزوینی در همان ابتدای عملیات با اصابت ترکش مجروح شد؛ در همان لحظات زیر آتش تیر و گلوله‌های عراقی‌ها صدای قزوینی را می‌شنیدم که از شدت درد ناله می‌کرد و چندبار مرا صدا کرد؛ خود را به بالینش رساندم خون زیادی از او رفته بود. من رو به امیر مهرداد کردم و گفتم يك پتو از داخل سنگرها بیاور تا رویش بیندازم و گرمش کنم؛ امیر هم در همان حال و هوای تیر و ترکشی که از هر سو می‌بارید، يك پتو از داخل یکی از سنگرها که در آن نزدیکی بود پیدا کرد و آورد و به دور علیرضا قزوینی پیچانیدیم، اما ناله‌های علیرضا را مشاهده می‌کردم که کم کم بی صدا می‌شد؛ امیر مرتب علیرضا را صدا می‌کرد: علیرضا! علیرضا! حالت خوبه؟ خوبی؟ قزوینی... چطوری؟ ولی دیگر جوابی نیامد و از میان ما چهار نفری که با هم به جبهه آمده بودیم، علیرضا قزوینی اولین شهید بود که از میان ما پرکشید. دقایقی بعد از درگیری با عراقی‌ها در منطقه پنجوین، گروهان امیر به سرعت در حال جابه‌جایی منطقه بودند و ما دیگر همدیگر ندیدیم؛ گروهان امیر به پیشروی خود ادامه داد تا به اصطلاح خط مقدم نبرد تثبیت شود؛ در همان تغییر و جابه‌جایی نیروها بود که امیر مهرداد هم مورد اصابت تیر از ناحیه جمجمه قرار گرفت و روحش ملکوتی شد؛ فردای آن روز که تقریباً آتش عراقی‌ها سبک‌تر شده بود و از ارتفاعات پنجوین عقب‌نشینی کرده بودند، اجساد شهدا را به عقب کشیدیم و من به یکباره پیکر شهید مهرداد را در کنار دیگر شهدا دیدم؛ با بغض و گریه جسد امیر را به پایین ارتفاعات منتقل کردم و این دومین شهیدی بود که از گروه دوستان و یاران اعزامی جبهه به لقاء الله پیوست»<sup>۱</sup>

صبر و قرار و سکون از دل بی‌قرارش رخت بر بسته بود و جان را از سر رغبت فدای نام دوست کرد. او بی‌تاب و بی‌قرار بود و سنت دیرینه عاشقان مشتاق جز این نیست که اندر درد بی‌آرام

۱. مصاحبه با حسن خانفی.

دوست می‌سوزند و دم بر نمی‌آورند. حدیث و شرح آرزومندی امیر از حد و شایستگی این قلم بیرون است و تنها می‌توان گفت که او مشتاقانه و مشفقانه و با قلبی مالا مال از عشق به معبود ازلی آسمانی شد. این‌گونه بود که در سیزده آبان سال ۱۳۶۲ و ارتفاعات پنجوبین عراق، قصه پایانی امیر را رقم زدند. شهادت امیر را یکی از دوستانش در روایبی صادقانه می‌بیند:

«اواخر مهر ۱۳۶۲ بود و ما به شدت در حال پیگیری کارها در جهاد دانشگاهی صنعتی شریف بودیم؛ یک شب خواب امیر را دیدم که بالای تپه‌ای ایستاده بود و با لباس سربازی خاکی و خونی به من و صحنه نبرد اشاره می‌کرد؛ صدای او را نمی‌شنیدم ولی حرکت دست و صورت نگران او را به خاطر دارم. من در خواب متوجه منظور او نشدم ولی صحنه آشفته پایین تپه را درک می‌کردم. فردا صبح خوابم را با دوستان جهادی طرح کردم و سؤال کردم آیا عملیاتی در جبهه‌ها در حال انجام است؟ چون می‌دانستم امیر مهرداد و علیرضا قزوینی در جبهه هستند، ولی دوستان یا انکار می‌کردند و یا اظهار بی‌اطلاعی. فردا شب خواب عیناً تکرار شد و امیر همان رفتار را تکرار کرد و من مطمئن شدم که امیر دارد به من خبری می‌دهد و من را به انجام کاری و یا مأموریتی هدایت می‌کند. فردا دوباره با دوستان خوابم را مطرح کردم و خواسته امیر را گفتم ولی جواب درستی دستگیرم نشد. بی‌اطلاعی و بی‌تکلیفی مرا کلافه کرده بود ولی جز صبر چاره‌ای نداشتم. چند روز بعد، مأموری از تعاون سپاه به دانشگاه آمد و سراغ مرا گرفت و بچه‌ها من را به او معرفی کردند. ایشان با حوصله و آرام‌آرام گفت امیر شهید شده و الآن در معراج شهدا است و از ما خواست تا همراه ایشان نزد خانواده امیر مهرداد برویم. با تعدادی از بچه‌ها به خیابان فلسطین و مغازه مرغ‌فروشی پدر امیر رفتیم و از آنجا به اتفاق ایشان به معراج شهدا رهسپار شدیم؛ پیکر شهیدی را که داخل نایلون روی زمین قرار داشت، به ما نشان دادند و بعد

از بازکردن بندها، صورت خونی امیر را دیدیم؛ دستی به سر و صورت امیر کشیدیم که دستمان کاملاً خونی شد. انگار امیر تازه شهید شده بود، در حالی که دو، سه روز از شهادتش می‌گذشت. لباس‌های امیر لباس سربازی خاکی و خونی بود که در خواب دیده بودم. فردا که مراسم تشییع و خاکسپاری برگزار شد و آقای دکتر غلامی امیر را در قبر قرار داد، دست‌های ایشان نیز کاملاً خونی شد و تازگی خون شهید برای ما معنی شد. حالا من فهمیدم امیر در خواب به من چه می‌گفت و از من چه می‌خواست.»<sup>۱</sup>

## بالای آسمان‌ها

سختی و درد قصه شهادت وقتی به مادر می‌رسد، دردی دوچندان را می‌طلبد. به راستی چه کس توان آن را دارد به مادری بگوید که از امروز تا آخر عمر دیگر فرزندت را نخواهی دید و دیدار شما با هم به قیامت افتاده است:

«گفته بود که اواخر آبان می‌آید و هر روز لحظه‌شماری می‌کردم امیر از جبهه سالم بیاید. پسرم آمد، اما چه آمدنی! آمدنش آتش زد به جانم؛ چند روز بعد از شهادتش بود که جسدش را آوردند. چهره‌اش نورانی بود؛ خون سرش تمام محاسنش را قرمز کرده بود. نمی‌توانستم رفتنش را برای همیشه باور کنم؛ آن لحظه‌ای که خبر شهادت امیر را دادند می‌گفتم دروغ است؛ باور نداشتم، اما واقعاً رفته بود. چند شب بعد از دفن فرزندم در قطعه شهدا خواب امیر را دیدم؛ امیر آمد دستم را گرفت مرا بالای آسمان‌ها برد؛ رفتیم و رفتیم تا جایی که دیدم همه آسمان پر از فرشته است و همه آنها بال و پر داشتند؛ امیر رو به من کرد و گفت: مامان من هم می‌پریم، [سخن که به این کلام مادر رسید با واژه‌های بریده‌بریده که گریه امانش نمی‌داد گفت: ] پسرم چه زیبا پرید و رفت!»<sup>۲</sup>

مادر معجال خواب نمی‌یافت و چشمانش جز بهر غم ره خواب

۱. مصاحبه با محمدصادق حاجی تاروردی

۲. مصاحبه با مادر شهید.

نمی‌یافت. چه‌کسی می‌توانست قرار و خواب از مادر طلب کند، وقتی فرزند جگرگوشه‌ای را دیگر نمی‌توانست زیر این سپهر ببیند. مادر گاه اگر چشمی بر هم می‌نهاد، جز بدین امید نبود که مگر با فرزند در خواب دیداری تازه کند و یادی از دل غم‌دیده‌اش کند: «یکبار دیگر چند ماه بعد از شهادتش دوباره خواب دیدم که در یک محفل دعا و هیئت مذهبی که خانم‌ها هم شرکت داشتند، ناگهان امیر با سر و صورت خاکی از بین همه جمعیت مرا نگاه کرد و با همان شیطنت‌های فرزندی که نسبت به مادر داشت و با تکان دادن سر به من فهماند که مادر من به آرزوی خود رسیدم. امیر آرزوی شهادت بود. آخرین باری که به جبهه رفت، قبل از رفتن به من گفت: مامان اگر من صدسال هم بمانم چه فایده‌ای دارد؟ جز اینکه بار گناهانم اضافه می‌شود! اما مامان اگر بروم در راه خدا و راه امام حسین (ع) شهید شوم، همان لحظه فرشته‌ها می‌آیند و حتی نمی‌گذارند سرم به زمین برسد؛ مرا با خود به بهشت می‌برند و من رستگار می‌شوم. یکبار دیگر در همان سال‌های جنگ که تهران هدف موشک‌باران قرار گرفته بود و صدای ضد هوایی و موشک‌باران وحشت زیادی ایجاد کرده بود و من خیلی ناراحت می‌شدم، امیر به خوابم آمد و قلبش را به من نشان داد که سوراخ شده بود و از آن خون می‌ریخت و به من گفت: مامان شما که می‌ترسید من ناراحت می‌شوم، قلبم می‌سوزد، بیایید بروید به باغ و آنجا بمانید که این صداها شما را اذیت نکند؛ اتفاقاً حرفش را گوش دادم و آرام شدم»<sup>۱</sup>

پدر نیز قصه‌ای جداگانه دارد؛ او نه می‌تواند مثل مادر بارز و آشکار احساسات خود را عیان کند و در رثای فرزند اشک بریزد و نه یارای آن دارد که این درد فراق را تاب آورد. او با درد دلی پوشیده و جگری پر خون میان این برزخ درون معلق مانده است؛ گاه نم‌اشکی بر پهنای صورتش می‌چرخد و تلوتلوخوران به پایین می‌غلند و گاه چون کوه خود را استوار و محکم نشان می‌دهد. او

۱. مصاحبه با مادر شهید.

راضی است به خواست الهی و اگرچه بر چهره از این داغ نشانی دارد، اما خرسند است که فرزند راه درست را برگزیده است:

«امیر يك خدا ترس واقعی بود، از همان دوران کودکی که با من به مسجد می آمد و تا زمانی که دانشگاه رفت و جهادگر شد و تا زمان جبهه رفتش نماز و عبادتش را بر هر چیز دیگری مقدم می دانست؛ امیر من، نماز اول وقتش ترك نمی شد.»<sup>۱</sup>

همسر، خود ناگفته می داند که چه شده است؛ انگار بوی واقعه را به مشام دریافته است. از رفت و آمدها، از زمزمه ها و از سکوت ها دریافته خبری ناخوشایند در راه است:

«یکی از همان روزها که از محل کار به سمت کوچه ای که خانه مان در آن قرار داشت می رفتم، دیدم یکی از برادران سپاه با موتورسیکلت از ابتدا تا انتهای کوچه پلاک های منازل را می خواند، اما من توجهی به این برادر سپاهی نکردم و در خانه را باز کردم و به واحد ساختمانی خودمان وارد شدم. در همین لحظه زنگ طبقه دوم که صاحب خانه در آن زندگی می کرد، به صدا درآمد و وقتی زن صاحب خانه به درب منزل مراجعه می کند، آن فرد سپاهی مطالبی را به ایشان می گوید و نامه ای هم به آنها داد و رفت. هنوز لحظاتی از ورود به خانه نگذشته بود که در ابتدای شب پدر و مادرم به منزل ما آمدند، با بهانه این که من در خانه تنها نباشم. هر چند از آمدنشان تعجب کرده بودم که چرا آن وقت شب پدر و مادرم هر دو باهم به دیدنم آمده بودند، اما این حضور آنها را به حساب علاقه و نگرانی از بابت بارداری دخترشان گذاشتم. در همان زمانی که پدرم در منزل بود، صاحب خانه زنگ خانه ما را زد و پدرم را خواست؛ من ناراحت شدم که صاحب خانه با پدر من چه کاری دارد؟ همان لحظه چادرم را سرکردم و درب واحد آپارتمان صاحب خانه را زدم و با نگرانی زیاد همراه با دلهره به صاحب خانه مان گفتم شما با پدر من چه کاری دارید؟ پدرم که

۱. مصاحبه با پدر شهید.

من را در آن حال دید گفت: دخترم، صاحب‌خانه گفته هر موقع آقای امیر مهرداد از جبهه برگشت خانه را خالی کنید؛ آن واحد را لازم دارد و با این جمله قدری آرامم کرد. خبر شهادت امیر را نخستین بار پدرم اطلاع پیدا کرده بود، حتی آن شب هم که به منزل ما آمده بود و صاحب‌خانه او را به واحد خودشان برده بود، آنها می‌خواستند خبر شهادت امیر را که توسط پیک سپاه به دستشان رسیده بود، به اطلاع پدرم برسانند. روز بعد به منزل پدرشوهرم رفتم و به محض آنکه زنگ درب منزل پدر شوهرم را زدم، در که باز شد چشمان اشک بار مادرشوهرم و پیراهن مشکی پدر امیر...، گویا که دنیا بر سرم خراب شد؛ با بغض و گریه از آنها پرسیدم چه شده؟ شما را به خدا به من بگویید چه شده؟ چرا همه گریه می‌کنید؟ یکی گفت: شاید خبر اشتباه باشد. من با قاطعیت گفتم: امیر شهید نشده؛ اشتباه می‌کنید. پدر امیر گفت: دخترم بابای خودت جنازه امیر را دیده است. به سرعت راه کوچه و خیابان را در پیش گرفتم؛ در بین راه پدرم را دیدم. به یکباره دیدم پدرم در گوشه پیاده‌رو با دیدن من دوزانو بر زمین نشست و در حالی که اشک پهنای صورتش را گرفته بود، دو دست من را گرفت و گفت: دخترم تو که بارها به ما می‌گفتی که شوهرم این قدر خوب است که ممکن است برایم نماند، الآن آن واقعه اتفاق افتاده و الآن آن مرد ملکوتی تو به بهشت رفت»<sup>۱</sup>

همسر گریان و پریشان یاد کمی پیشتر می‌افتد؛ یاد سال تحویل همان سال و تازه نشانه‌ها برایش روشن می‌شود و رنگ می‌گیرد؛ گویی شهید خود می‌دانسته حتی مزارش نیز کجا خواهد بود:

«در سال ۱۳۶۲ من به اتفاق امیر تصمیم گرفتیم تحویل سال نورا در بهشت زهرا باشیم. به اتفاق امیر به زیارت قبر شهید حمیدرضا سیادت که در اسفند ماه به شهادت رسیده بود، رفتیم. مزار این شهید در ردیف اول قطعه ۲۸ قرار داشت؛ من ناخودآگاه



گفتم: ای وای يك قطعه دیگر هم به قطعات شهدا اضافه شد و خدا می داند چقدر شهید در این قطعه قرار بگیرند! در همین لحظه امیر رو به من کرد و گفت: خدا را چه دیدی شاید يك جایی و مزاری هم در آن آخرهای قطعه برای من در نظر گرفته باشند. من که از این جمله امیر ناراحت شده بودم، به گفته او اعتراض کردم؛ امیر که اخم و ناراحتی را در چهره ام دید با لحنی محبت آمیز گفت: «شوخی کردم؛ غصه نخور! گفتم که خدا را چه دیدی! در ثانی شهادت لیاقت می خواهد.» اما گویا کلام امیر شوخی نبود و الهامی بود که بر زبانش جاری شده بود و خداوند این چنین تقدیر کرد مرقد و مزار<sup>۱</sup> امیر در آخرین ردیف شهدا در قطعه ۲۸ بهشت زهرا همان جایی که خودش گفته بود قرار گیرد.<sup>۲</sup>

پدر پیش از آنکه بدانند فرزندى در راه دارد، دارفانى را وداع گفت و دختر در غیاب پدر و نخستین روز بهار به دنیا آمد؛ انگار هر رفتنی مژده آمدنی را با خود همراه دارد:

«دخترم در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۱ به دنیا آمد؛ نام دخترم توسط پدر شهیدش انتخاب شد. قضایای این نام گذاری از این قرار بود که در همسایگی پدر شوهرم خانواده ای مؤمن و حزب الهی زندگی می کردند. چند روزی بعد از شهادت امیر، خانم آن خانه به مادر شوهرم گفته بود که در عالم خواب امیر را با لباس جبهه در محله دیده و آن خانم در ادامه گفته بود امیر در عالم خواب سفارش زیادی کردند که نام دخترم را مریم بگذارید. بدین ترتیب من هم قبل از تولد، فهمیدم فرزندم دختر است و هم نامش را از پدرش گرفتم. این دختر<sup>۳</sup> سرمایه وجودی همسر شهیدم است.»<sup>۴</sup>

۱. بیکر پاک شهید مهرداد در بهشت زهرا (س) قطعه ۲۸، ردیف ۱۰، شماره ۱۱ به خاک سپرده شده است.

۲. مصاحبه با همسر شهید.

۳. دختر شهید مهرداد دانش آموخته دوره دکتری حقوق جزا از دانشگاه تهران و پژوهشگر پژوهشگاه قوه قضائیه است. خانم مریم مهرداد به رغم داشتن سهمیه خانواده شهدا که حق طبیعی این عزیزان در ورود به دانشگاه در همه عرصه های تحصیلی است، بدون استفاده از امتیاز سهمیه، تمام مدارج علمی را با توان و قابلیت خود به اتمام رسانده اند.

۴. مصاحبه با همسر شهید.

### فرازهایی از وصیت نامه

« أَنْ اللّٰهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ » اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علياً وليّ الله و الحسن و الحسين و تسعه المعصومين من ذرية الحسين اولياء الله .

خداوند از مؤمنان جانها و مال هایشان را می خرد و در مقابل بهشت می دهد. خدایا بر محمد و آلش درود فرست و گناهان مرا ببخش و به پدر و مادر و همسر و همه نزدیکان من صبر عطا کن. باسلام و درود به امام مستضعفان و آرزوی ظهور هرچه زودتر آقا امام زمان (عج)

در ابتدا از مادر و همسر عزیزم عذر می خواهم که نتوانستم بمانم. امیدوارم راضی به رضای خدا باشید و مطمئنم خدایی که زنده می کند و می میراند هنگام پس گرفتن امانتش، صبر و استقامت این دوری را به شما عزیزان عطا می فرماید. اطمینان دارم که پدر بزرگوام در سنگر و محل کسب خود بیش از پیش در مقابل ضد انقلاب از انقلاب دفاع خواهد کرد و مادر دل سوزم انشاالله زینب وار صبر و استقامتی از خود نشان خواهد داد که برای کوردلان دور و نزدیک تودهنی محکمی خواهد بود. اما همسر فداکارم را وصی خود قرار داده و توصیه به صبر می کنم و امیدوارم در شغل تربیتی خود برای رضای خدا همچنان کوشا و دل سوز باشد و کودکان معصوم به خصوص فرزندانمان را سرباز امام زمان و یار امام خمینی بار بیاورد.

از همه آشنایان التماس دعا دارم و از آقا امام حسین و ائمه طاهرين عليه و عليهم السلام و همه مقربان و و جیهان درگاهش انتظار شفاعت دارم.

والسلام امیر مهرداد

۶۲/۷/۳

### وصیت نامه برای همسر

فاطمه عزیزم! من خود را تسلیم قضای خداوند کردم و کوله بارم را بستم. امیدوارم تو هم راضی به رضای خدا باشی. برای من بهتر است که شهید شوم تا شاید عاقبت به خیر شده و خداوند از سر تقصیرات من بگذرد.

خدا می داند که تنها تردید من در قبول شهادت موقعی بوده که یاد نازاحتی تو و مادرم در موقع شنیدن خبر شهادتم می افتادم و هر بار که دعای کمیل یا توسل و یا نماز غفلیه و... داشتیم، دعای من این بوده که به تو و مادرم و بقیه نزدیکان صبر عطا کند. گاهی اوقات که از خدا شهادت می خواستم این فکر برایم پیش می آمد که شاید این یک نوع خودخواهی باشد که بخواهم خودم با شهادت به بهشت بروم و تو و بقیه عزیزانم را در غم و اندوه تنها بگذارم؛ بنابراین همیشه این دعایم مشروط به این بوده که خداوند صبر قبول آن را هم به شما بدهد.

نصیحت من برای این که بتوانید راحت این مسئله را بپذیرید این است که در صحنه سیاست و مبارزه جهانی اسلام با کفر و همه مظاهر آن در گوشه و کنار دنیا به طور فعال برخورد کنید تا یادتان نرود که الآن چه زمانی است و ایران اسلامی درگیر چه مبارزه برحق است و بزرگی این زمان و این انقلاب را در خاطر داشته باشید تا تحمل هرگونه سختی برایتان آسان شود.

درگیر چنین مبارزه ای بودن برای ملت ایران یک نوع توفیق الهی است و وسیله ای است برای رشد و تعالی تک تک افراد این ملت. درست مثل توفیقی که نصیب مسلمانان صدر اسلام شد تا در کنار پیامبر اکرم (ص) بر علیه کفر بجنگند و شهید شوند و خود به بهشت رفته و دین خدا را در زمین حاکم کنند. جان جوانانی که در این راه شهید می شوند در مقایسه با ارزش هایی که در اثر این شهادت ها در جوامع بشری حاکم می شود و نفعی که به اسلام و در نتیجه به مستضعفان جهان می رسد، ارزش چندانی

ندارد؛ به خصوص با توجه به این‌که اگر چنین نمی‌شد و اگر درگیر چنین مبارزه‌ای نمی‌شدند آیا باز هم همین مقام و مرتبت را در پیشگاه الهی داشتند یا نه؟

به هر حال این قافله با قافله سالار پیر خود بار و بندیش را بسته و به سوی قدس عزیز حرکتش را آغاز کرده و دیر نیست روزی که خمینی عزیز ندای توحیدش را از آن خطّه به گوش جهانیان برساند و البته فتح قدس صرفاً آزاد شدن یک مکان مقدس نیست، بلکه این آزادی در کنارش آزادی مستضعفان را به همراه دارد و شکست و پایان عمر نکبت‌بار ابرقدرت‌ها را.

و این ملت زجرکشیده و صبور و شهید داده به رهبری پیر جماران، جهان را از شر طاغوت و طاغوتیان و شیطان بزرگ آزاد خواهد کرد و این مبارزه را با انتظار مهدی (عج) و تا ظهور آن حضرت که منجی عالم بشریت است ادامه خواهد داد و بدا به حال آنان که عزم راسخ این کاروانیان را دیدند و به آن نپیوستند. کاروان حق جویان را دیدند که به سوی نور در حرکت است، اما همچون شب پرستان، اگر در جلوی آن نایستادند سر را در گریبان برده و منکر حقیقت آن شدند و به اعمال دوران جاهلیت خود ادامه دادند و همچون ابولهب‌ها و ابوجهل‌ها و ... بهترین فرصت متعالی شدن را از دست داده و جهنمی شدند.

خدایا تو را شکر می‌گویم که توفیق و افتخار و فرصت این را دادی تا ملت ایران این چنین تاریخ‌ساز و افتخارآفرین، مطیع فرمانت باشد.

خدایا از تو می‌خواهم که همچنان که این ملت را هدایت کردی، همهٔ مسلمانان را ببخشی و پیامرزی و به این راه راست خود هدایتشان کنی.

والسلام

امیر مهرداد

# روایت تصاویر

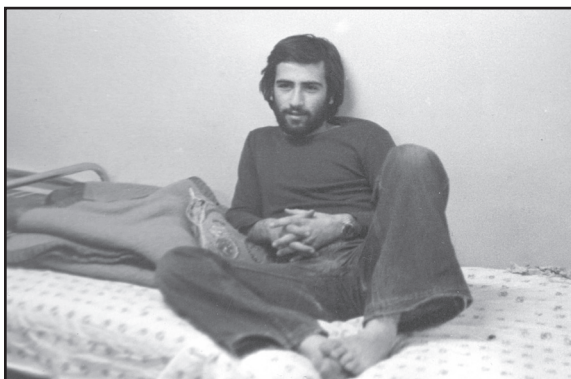


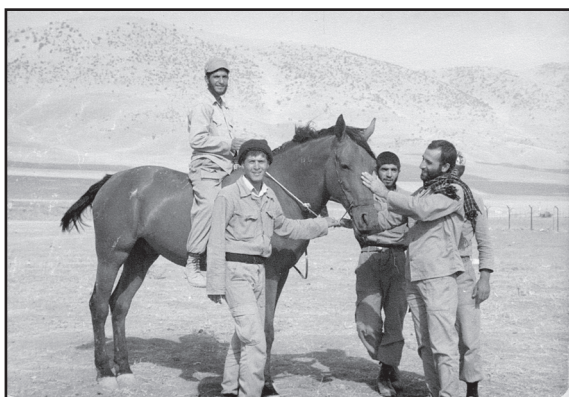








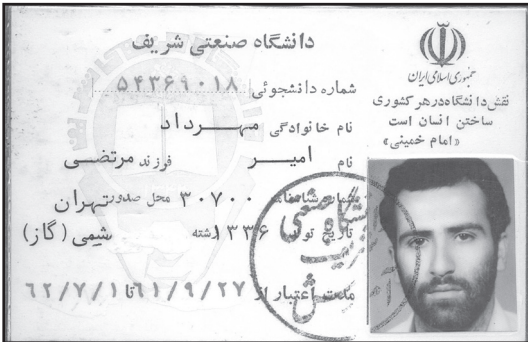
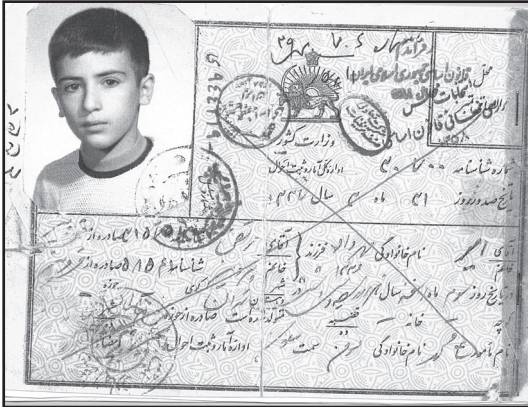
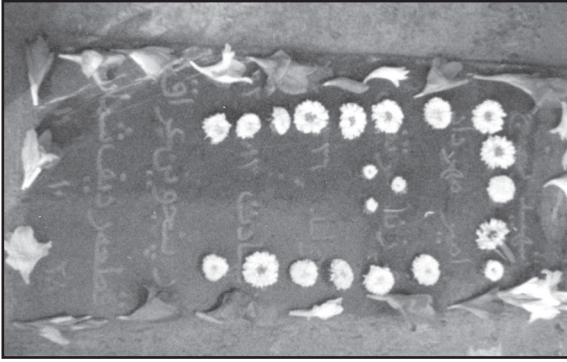












# بسم الله الرحمن الرحيم

20 June 1983	دوشنبه ۳۰ خرداد	۸ رمضان ۱۴۰۳
--------------------	-----------------	--------------------

و صیغه برای چشم

۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲

۱. ...  
۲. ...  
۳. ...  
۴. ...  
۵. ...  
۶. ...  
۷. ...  
۸. ...  
۹. ...  
۱۰. ...  
۱۱. ...  
۱۲. ...  
۱۳. ...  
۱۴. ...  
۱۵. ...  
۱۶. ...  
۱۷. ...  
۱۸. ...  
۱۹. ...  
۲۰. ...  
۲۱. ...  
۲۲. ...



21  
June  
1983

سه شنبه ۳۱ خرداد

۹  
رمضان  
۱۴۰۳

۸ نصحت من برای اینکه ترانسدرام - ایوان سید

۹ با اینتر و اینست که در این سبب است - سینه تکی

۱۰ این را هم به نظر و هر مظهر آن در این سبب بود

۱۱ نظار فعال بر فرد گنبد تا عدل آن خوردن الی

۱۲ هر چه من است - او ایران از الی در هر سینه

۱۳ بر روی اینست و نورانی ایوان و این است

۱۴ این را خطا در سینه است تحمل هر چه سینه بود

۱۵ نام آن است

۱۶ این است این سینه برای ایران - ایران

۱۷ این است کوه ایوان است - او سینه برای سینه

۱۸ این است این ایوان است - سینه کوه

۱۹ این است سینه هر ایوان است - سینه

۲۰ این است این سینه که در سینه هر سینه

۲۱ این است این سینه که در سینه هر سینه

۲۲ این است این سینه که در سینه هر سینه

22  
June  
1983

چهارشنبه ۱ تیر

۱۰  
رمضان  
۱۳۰۳

۸ و تقوی که در آن روز است به استغفار می رسد  
 ۹ این روز است که در آن روز که در آن روز است  
 ۱۰ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۱ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۲ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است

۱۳  
 ۱۴ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۵ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۶ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۷ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۸ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۱۹ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۲۰ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۲۱ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است  
 ۲۲ و اگر کسی در آن روز است که در آن روز است

23  
June  
1983

پنجشنبه ۲ تیر

۱۹  
رمضان  
۱۴۰۳

- ۸ است لایحه خواهر بنامه با بجهل نماند به لایحه
- ۹ مشتمل بر اسخ این کار و امکان برادر بنامه با یک نفر بنامه
- ۱۰ کمالان حق حریک را در زیره نسکی نرسیده است
- ۱۱ است اما هیچ نسبت بر نماند که در نرسیده است
- ۱۲ تا نرسیده است برادر بنامه با یک نفر بنامه
- ۱۳ بنامه بنامه اعلان نماند به نماند بنامه بنامه
- ۱۴ هیچ اولیای و اولیای و نسک بنامه بنامه بنامه
- ۱۵ بنامه بنامه بنامه و نسک بنامه بنامه
- ۱۶ بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه
- ۱۷ بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه
- ۱۸ اکثر بنامه و بنامه بنامه بنامه بنامه
- ۱۹ بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه
- ۲۰ بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه
- ۲۱ بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه
- ۲۲ بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه بنامه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

26  
June  
1983

یکشنبه ۵ تیر

۱۴  
رقعتی  
۱۴۰۳

۱ من طیبی و عذیبی و من ولدی عزی و من عزی  
 ۲ و من عزی عقی و من عقی عقی و من عقی عقی  
 ۳ عقی عقی و من عقی عقی و من عقی عقی

۱۱

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

۲۱

۲۲





## منابع

### کتاب

نجف پور، مجید. (۱۳۸۳). خاطرات سردار سید رحیم صفوی فرمانده سابق سپاه (از جنوب ایران تا جنوب لبنان). تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۱۶۸  
احمدی، محمدرضا. (۱۳۸۵). خلاقیت چیست؟ مجله پرسمان، شماره ۴۸

### مصاحبه

مصاحبه با پدر شهید، مرحوم مرتضی مهرداد. (آرشیو سازمان جهاد دانشگاهی صنعتی شریف)  
مصاحبه با مادر شهید، مرحومه پروین قاسمی. (آرشیو سازمان جهاد دانشگاهی صنعتی شریف)  
مصاحبه با خواهر شهید، خانم زهرا مهرداد. (آرشیو سازمان جهاد دانشگاهی صنعتی شریف)  
مصاحبه با همسر شهید، خانم فاطمه پهلوانیان.  
مصاحبه با مهندس ولی اله گل میرزایی، دوست شهید و عضو سابق هیئت علمی جهاد دانشگاهی.  
مصاحبه با دکتر محمد صادق حاجی تاروردی، دوست شهید و عضو سابق هیئت علمی جهاد دانشگاهی.  
مصاحبه با مهندس سید کاظم حسینی، دوست شهید و عضو سابق هیئت علمی جهاد دانشگاهی.  
مصاحبه با دکتر محسن قرنفلی، دوست شهید و عضو سابق هیئت علمی جهاد دانشگاهی.

مصاحبه با مهندس حسن خانفی، دوست و هم‌رزم شهید.  
مصاحبه با دکتر علی وطنی، دوست شهید و عضو سابق هیئت علمی جهاد  
دانشگاهی.